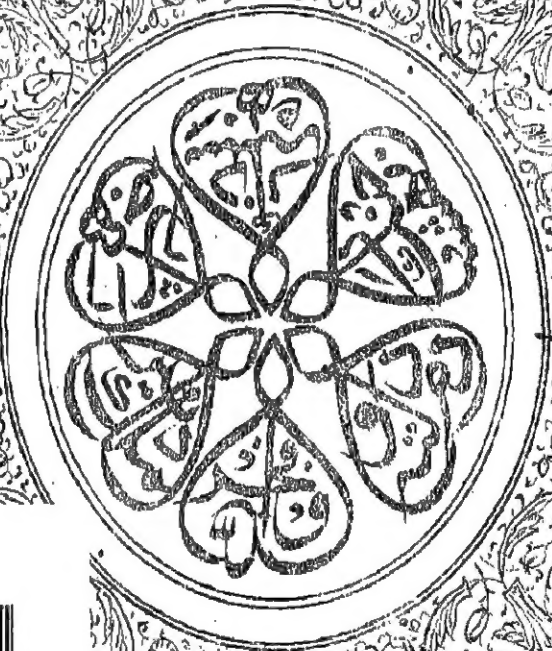




حکایتی از سید



PE6363



M.A. LIBRARY, A.M.U.

سید محمد طبع



بسم الله الرحمن الرحيم

ایو چکان نطعمی پوشش مضامین نکمیش آوطیان خانه بدوشش نکات دین  
اول که بجز که بخندوری وی آزند سر بجز و صدی گذارند که ماه شب افروز  
از زور خانه انعامش طاوسانه چرخه دن مد زلست واقعات تابان چین  
اقبال شدن در کوئی امرش سرایه جهان فروزی حاتم سین اجنه ستارگان  
در هوای بیویت و تشن بزرگ یار پر و بال کشا و خطیبان خوشی  
عند لیسان کلر اتمتش بر منابر غصان رختان بباکبیل خلیل اللهی صبر سحر  
انق در بهمال با عس و طلال کاموخت زبان نطق اقبال و مقال  
از بسکه چو غنچه شد ز بانها می لال در محمد و شاش گزین نیست ببال  
وکل سیر کسی دشمنان چن کل کشتی بیکر گزیند و روحانیان بر چشم رشام

و شام با نهمی و نه می تیج برای ترویج مشام در دست نهند صلوات نامیات  
 بر روی پر قیوح صاحب کمال لاک شاکر کردن تحیات زاکیات بجناب ایامه اطهار  
 بهر که در من است که او او با بی خصمانه عرفیان معرکه کفر و ضلال را به پیچ  
 نداشتند و اندو ابواب حقیقت عرفان بر روی رایت بین میان و رایت  
 هر که بگویند سید از کی است در در حجاب بنده اولاد علی است  
 از جلیب ی اندیازوه کهنه سوا در جگر امامت آنکه بر پایی ولی  
 بعد ازین نشید اولین که زبان خامه میکشد و صدای نخستین که از تنبک بان  
 بر می آید روح جهان کثافت که تارایت اقبال نیز و دش علم عالمگیر می افرا  
 هر جهان افروز از غایت بیم و بهر اس مهره بطاس انداخته کتی حسد وی که  
 رال خرج بدرگاه عرش شتابش کف پارسه را ز کرده جهان آورد که عجز  
 سیاه شب برستان چاه و جلالتش عقید پر دین بشکیش آورده خنده  
 سلیمان شانی که یال و کوپال ادنی پیشرویش شاهی ندارد و او را رستم  
 توانی که قباب حمله گیریش بهرام خون آشام نیار و در معرکه خضمش حریف  
 تیر آوز فلک با آنکه همه تن ستیخانها شکست می شام و سحر کمال است از فوق  
 خون نشسته زور بازوی شکست شایسته شایسته که از نقصان اندان  
 تخمین در بسته درستی بر روی رستم وستان بسته شکست بان و در ظاهر  
 سخن از کاه انعامش منصب برادر سرفراز و کهنه سواران عرصه منشی

به نونیازی نونیازان جگر که تصفیش ذخیره داری رغبت و ایتنا ناکاه بود  
 نعل بندی شهب خوشترش نعل ورتش شسته و کپه گیتی است  
 بارزوی دستگیری چو شان بارگاه عالی مقامش پشت درخت پر  
 گشته سپهر پیر در هوای طوف و دلتخانه کعبه مشارش بود ز شمشیر  
 گزشت بسته و آفتاب جهان تاب از رشک شمس یوان جا و جلالت  
 بر شام و سحر بخون شسته غنی خدیو سکندر شوکت دارادبان وادر فرید  
 جمشید توان مربع نشین اریکه دولت شایسته شایب افراشی بهیم سلطان  
 صاحب کلاهی نیر فروزنده عالم والا شکوهی رشید نصف النهار و نصف  
 ابوالفتح معین الدین سلطان الزمان  
 نوشیروان عادل محمد علی شاه بادشاه غلام  
 دامت شمس طالع طالع من افوا العلاء ما دامت الشمس منوره  
 لیسیط العبر ما بعد اتم کج مج زبان خمی لکنوی یلوی ژولیده بیان که از چاه  
 فیض سانی آن شاه سلیمان شان از مدتی بعد امارت ان شامخند از  
 بوده و حال از کمال غایت و تفصیلات چهره و حضرت اقدس علی  
 باضافه منصب یوانی سرایه غوت و ایتنا ز حال نموده مخاطب بخطاب  
 منشی الملک فخر الدوله و پیر الملک مهارجه بن سیمک شایسته  
 بر مرآت رای زمین ارباب سخن و آینه خرد خورده بین و انایان این من



خیری یاد آرند و ما توفیقی الا بالله باید داشت که مبارک الهی  
نجات صفهائی سیدیت عالی نسبت بشماره و الاحسان  
وز زمان شاه شهید سلطان حسین صفوی سرگروه کتابدار  
آن بادشاه الاجاه بوده و پیشش مطبوع خاص عالم این شرفی میسر  
راکل گفته مشهورین الانام است گویند از بکه آن سید شیرین مقام  
و سید شاهزاده پری طلعت درشته شمال سید محمد علی  
بوده بسبب شرف آن شاهزاده بلند اقبال بسوی و زرش دشتی پهلوان  
در این لطافت توانان مجاوره لوطیان بان کشاده و سخت که بطور خاص  
خود را خوشبینی و او گامی شریف و نشاء الله تعالی و الله المستعان  
در یک عشق بران سه که و نخواه بود نیش نام خوش حضرت الله بود  
چپ با کاف عجبی مفتوح و باء فارسی یعنی سخن و کلام بود و گفته اند که  
بکاف تازی یعنی زورخانه آمده است و معنی پست اینکه در کلام عشق  
عاشقانه هر نامه که و نخواه و مرغوب است زینت و پیرایه آن نام خوش  
حضرت الله است و حضرت کمال است مشهور عظمت و جبروت مسیحی گویند  
از سهای ابرار مذکور سازند و لوطیان عموماً استعمال کرده با اسم  
الهی هم آید و الله علمی است بر خفا و واجب که مستحکم جمع صفات  
کمال است گفته اند که علم غایت چه خالق کائنات جل شانزه را بانی

نامی دارد و این اسم از سبب بی است و معنی شعر بر توحیدش است که است  
شعر و نه اند کل از زبانی نال کم یبدا کبیر الله فهو ابدا  
شعر عشق که فن و خوشن خالص نطعش حق دل عاشق خالص است  
فمن یحب شیخ فاستدین لون و فرج بفتح فا و را میله مفتوح و جیم تازی ما  
حسب که بنیدان آن را چهند و بند کونند و نطعی شیخ نون و سکون طان  
بهله کس عین بی نقطه دایمی معروف تنان کو چک چهرین که از یون  
بر بلوغ بر دهن چرب کرده درست کنند و سر آید پهلوانان پوشد  
بنیدان یا بلید کونند و بعضی گفته اند که پوستینی است که در حالت شتی  
بر زمین کشند پامی حریف قرار گیر دوز و داز چار و دو و شعر و نور  
کج چوب و معنی است می آید لیکن شعر اسمعیل ایمان و معنی اولکافان  
خسیر کی خصمانه میگوید و باستانی بهیچو مجنون کرده نطعی پوش یابی ما  
از شیخ استمال نطعی بامصدر پوشیدن و مشتقات آن ال برنت والا  
و صورت صحت معنی دوم ضرور بود که بامصدر کردن و نظائر آن  
استمال میگوید و در شعر استمال مازندانی که بامصدر کردن مشتقات  
و بار دشته دلالت بر آن دارد که نطعی پوست پنبی است که زیر پای  
ت قاصد سوطی بر باد شاه جهت امتیازش از سپان دیگر فرستاد  
شاهی که چرخش کش سمان و سه ده است نطعی کو نشان بر



بهر حال اینجا مردمان است که اول بزبان تسلیم رفتند چنانچه بعضی میگویند  
که در پهلوانان باین و خاص عام ایران است و خاصر الحاح خاص  
جنس بود معنی اینکه کشتی عشق که فن و سرچ آن خلاص خلوص است  
آن حق دل عاشق خاص الحاح است و اخلاص را فن فرج بر آید  
زار داده که همچنانکه در کشتی از داو و با جریف را مغلوب زیر چاق ساق  
پهلوانان عرصه عشق و جنون از افراط خلاص خلوص مبعوث بر فزون  
دست یابند و گویند پهلوانان ایران زمین را رسم و عادت بوده است  
که هر نوچه را که خلیفه خودشان گیرند بوقت خلیفه گرفتن در محو نام نطنعی خود را  
باین آنچه خواهد که کنند تمام و م خبر شوند که فلان را در فلان روز خانه خلیفه که  
پیش منی چنین بود که همچنانکه مستحق نطنعی در کشتی کیران آن نوچه است که  
آتش در کشتی گرفتن باشد همچنین در کشتی عشق مستحق نطنعی دل آن  
عاشق جنس است که فن و فرجش همه خلاص بود  
باز دل بر زمین بن بایده سیر شیر اندام بی نوچه کشتی  
شیر اندام کسی است که سینتش فراخ و کمرش باریک بود سلیم گوید  
که نام دل که نشد صید این سپه چشمان فغان ز بند و غزالان شیر اندامش  
و نوچه نفع نون برید و جیم خار و باقی شاکر و خیز و پیکر و پیکر و طغرا  
نوخه که خر مسداید کلا است از زکات حار و دما و غنم

[illegible]

ضرورت است که ما همه از روی صدق درستی با خود انفعالی را در دل بپذیریم  
نوجوانی یعنی ستم است و نوجوانی یعنی ستم است و نوجوانی یعنی ستم است  
نوجوان یعنی جوان نو ترکیب توصیفی است و نوجوان از طفل و نوجوان که  
نازه در روز خانه آمده باشد از این بگذرد صفت معشوقی واقع شده و  
نظر یعنی لغوی آن صفت عاشق می افتاد و نوجوان است همان جوان نوجوان  
شعله کردار نگاری همه طور انداز تلخ و پیرزور و بلا همه شرب است  
شعله کردار صفتی است مقدم بر موصوف که نگار بود و شرب همه طور  
و انداز که یعنی ستم سر انداز واد است صفت تا حضرت و پیرزور و  
نفعی است بعد از صفت آری پیرزور بودن و صفت شرب است و بلا  
بر خیر عجیب غریب گویند شرب شیر از شبیه است و نگار شبیه است  
صفت با که نگار را بان موصوف ساخته شعر و چه شبیه می یکی از ادب  
شبیه و شرب شیر از شبیه است انگوری سرخ رنگ که پیرزور  
استام شربهای ایران است تجارت فرنگ نیز اکثر بلاد خود میبرد و  
اقسام کلاژ می شمارند معنی شعر اینکه نگاری است که میجو شرب شیر از  
شعله کردار و همه اش از ادب انداز تلخ و پیرزور است  
کاکش شبیه و عارض کل و بالین بر سرش طرفه کل و بالین  
بال مدر و بخت با عی و الف رسیده و لام کسور و بالین

مفتوح و دال مهمل مفتوح و زبانی نقطه ساکن و او در آخر کلمه ابر که آن ابر علی النقطه  
 چون شهاب کوهی یعنی نگاری که کامل او چون سنبل و عارضش بهرنگ  
 کل و قد او مانند سرو دشت و بر سر او طرف کلاه عذری بسکون  
 مهمل پاره است از ابر و چون از ابر نشسته سیرچین و دو بالامی کرد و ابر را  
 با سبزه مان به او ریختند و هم آورده و اگر از بال تدر و معنی نقطه آن  
 کیمیم هم میخواند شد زیرا که تدر و هم از تماشایان و مشو بان بهار  
 خیزن گوید که در آن طره چمن سیر تدر پر میزد و میگفت غریبان طین طین  
 کلاه قند بوارفتگی خود نیکوست کلاه کوب همه کس کلاه مرانه است  
 کلاه قند کوزه قند و وارفته مضحک و کلاهت از خود ز قند را گویند از بجای کلاه قند  
 شیرین شیرینی است و معشوق سر اسرار از هم یک شیرین بجا زد و از آن  
 معشوق شیرین ادای و چپ بود معنی بیت اینکه هر چند از معشوقی نماند  
 شیرین کار زناکت و شرم و حیا که حالتی است شبیه به خلال و از خود  
 نیکوست لیکن کلاه مردانه معشوق من کلاه کوب همه عالم است عمومایا کلاه کوب  
 شیرین ادایان است خصوصاً یعنی معشوق من بالا چاق همه است هر  
 جبههش لوح طلسم در بختی دل سر نوشت همه دیده در آینه دل  
 لوح طلسم به دل داد و انطیاقی لوحی بود که طرز کشودن طلسمی بر آن  
 نوشته برای کلام کثامت گذارند شفیعی می گوید طین

زبس غبار که درت بر آسمان دیدم    بزیر خاک چو لوح طلسم چسبیدم  
 طوف ششیرین و نونمند و رسا آمد    اسی جوان خجسته بگام دل مآدمه  
 ۱۷ وعده هستی غیر از بقیامت باشد    سر قوچ تو الهی سلامت باشد

قوچ بضم قاف و واو معروف و جیم فارسی لفظ ترکی است بمعنی کوسفند  
 و سر قوچ تو سلامت آن بود که لوطیان قوچ جنگی پرورند و  
 در آرزو به بهای کران فروشند و اکثر ایشان بر همین کوز و چون  
 از انجماعت نقصانی رسد رقیقتش گویند که سر قوچ تو سلامت یعنی بنگین  
 و تکدل مباش که از منفعت فروختن یا کرد و برون در جنگ قوچ خبر  
 آن نقصان خواهد شد آری بر زبان اهل بر زبان جاری است که اگر فلان چیز  
 تلف شده است سر فلان چیز سلامت که نعم البدل است و سر  
 سر سیون سلامت چه شد اینک اند    سندی ز بزم اگر قیاسی بر جا  
 ضعیف انش کوید بزم مانور عکس روشن و شمع اگر مرد و شیشه سلامت باشد  
 و گویند سر قوچ نیز نام فنی است ارشقی حاصل معنی است اینکه وعده است  
 و زندگانی غیر که عبارت از حریف است اگر چه بقیامت باشد هم غمی و باکی  
 نیست خدا کند که سر قوچ تو سلامت باشد هر وقت که بخت  
 سر در سر مقابله با تو خواهد گذشت از پا خواهد رفت و آن وعده  
 جبهه ات این چشمه حیوان باشد    طاق ابروت نظرگاه دلیران باشد

طاق مردانه ابروی تراهرسید چون به نوبت بادل روشن <sup>۱۳۷</sup>  
 ابروی مردانه ابروی که نشان جوانی و شجاعت از آن یاب  
 بود یعنی هرکس که طاق ابروی مردانه ترا دیده مانند ماه نفع  
 که یو با یغما بر فلک در ترقی است بادل روشن سبب باله  
 نکند حوصله پرداز دل خور و چشم کیده ای تو کیزده ترا حق <sup>۱۳۸</sup>  
 پرا دینوشن با چشم فرینده است عین دزدان کس کیزده است <sup>۱۴</sup>  
 مره خنجر کعب و دنگه دشت بد غمزه بوشن باشوخ و بلا و مست <sup>۱۵</sup>  
 خلق مشغول و عاکوئی مذکرت متوجه شدن بر آیه خط سیست <sup>۱۶</sup>  
 است چون شمس سخت صبح و خط سون و لیل بر خواند <sup>۱۷</sup>  
 مرا بانه و الشمس والشمس وضحاها والقمر اذا تلتها الى اخر الا  
 و از سوره واللیل واللیل اذا يغشى والنهار اذا تجل الى اخر الا  
 فرب يكون خصمانه کبر است و بنت نام خدا بند بر تنک شتر <sup>۱۸</sup>  
 خصمانه حریف چه مانند خصم است و الف و نون بر ابی <sup>۱۹</sup>  
 و تشبیه بان ملحق شده آری خصمانی حریفی است قومی تنزو  
 با همه بالانشینی خواجه غم الدین حرکت خصمانی بانبده در زیرین است <sup>۲۰</sup>  
 چندی است صبح با منوره و نون ساکن و ال مهله مفتوح و رای بی نقطه <sup>۲۱</sup>  
 شهری بود که کنار دریای شور واقع شود و بهار ناسی تجار و سنان

جنگی در اینجا آمده لنگر کنند و سوداگران بلا و مختلف در مقام به بیع و خرد  
 پروازند مثل بندر سورت و بندر کلکته در هند و بندر عباسی و بندر ابوظبی  
 در ایران هر چند معلوم فقیر داعی نیست که بندر چه لفظ است لیکن  
 جمع آن بنا در مشهور است و تنگ بفتح تا و سکون نون و کاف  
 معنی خردار است و بضم ظرفی مخصوص که کلاب شراب امثال آن در آن  
 کنند و سرش تنگ بود چنانکه در سته در مصطلحات الشعرا نوشته که  
 جذائلی که بیند از صفای جوهر هر چه در جوشن و بی حمت نورنگ  
 شکمره و ف و کنایه از چینه زید شیرین خصوصاً صاب معشوق طاهر  
 خلش که جا و زشکر گرفته طرب نامه طوطیان میسریم  
 و تنگ شکمره در مصطلح کشتی کیران نام فنی است از سنون مصاصت  
 مصداقشیدن تعمال پذیرد و آن هر دو پامی یف و تنگ گرفته و زور بر سینه  
 او رده و بزین دن است شفا علی در مجبور بود قاضی نور می صفایانی گوید  
 از زمان می کشته پشیمان که بزیرت کشیم تنگ شکر  
 و هم تنگ شکر کنایه بود از لب و دمان معشوق نطاس و حبیب  
 ملک بر تنگ شکر بوسه که مشکر دمان باید نه در دست  
 لب بخیان که تر تنگ شکر گشیا شکرستان تراقیل در و کشتی  
 پنهان است اسی صنم شیر اندام باده چون گل از شوق جوشد حار

بوسه دلب خویش و گریستانه <sup>۱۵</sup> رنم از کار این گشتن و ن مردن <sup>۲۲</sup>  
 بوسه پلیم خویش و ن در اصطلاح ارباب مصاحبت نیست که گشتی  
 در اول گشتی گرفتن است باز وی خود زنده و آوازی که آن را میگوید  
 جیم میگوید که بعد از آن دست در دست حرف کرده و روزی  
 و گشتن و ن با کاف تازی مضموم و شین نقطه دار است که ناکهان  
 دیگر در آن حرف انداخته و گویند و او را بر زمین زخمی میکنند  
 جام شراب که ناکهان در گرمی مجلس پا خاسته و کشند نیز آمده است لیکن  
 اینجا خبر ندارد مخفی نماند که در کلام مفسرین شیخی خیرین علیه الرحمة  
 که شمسواران عرصه معنی بی بوده اند قافیه شایگان در بعضی از مواقع وارد  
 هست خال بت ای لب خورشید روح سکندر روی لب آب تقا  
 خال سنگین بران بعل غاب و هست <sup>۲۳</sup> دزه شک کوئی تیراب نهاد  
 دزه بزال معجزه معروف ریزه چرخ و طلی از آن حقیقه و حکما و او و مسهره  
 دزه خاکد رشن ابد و عالم ندیم و جهان از تو خاک از من سواد  
 قنای چ حاصل نیمه فبانه مهر فایاد که توان دل بهر او یکدزه جا کرد  
 حسی بخاک صبح تا شام نیاز و سچ جایگز ره آرام  
 خال مشکین قنای یکدزه که تر مور کی چشم سیه که رفته شک  
 کلر کن تر کنایه از لب معشوق است و تنک شکریه خپا که که نیست و چشم



زدن بطنی رغبت و دزدان طمع تیره کردن بود و حیدر گوید  
 چشم سیه سنجب الوان و هنریت چون داغ لاله سوخته نالی در این  
 ۲۸ هر فال رکوشه نیک و لم اتمت نقطه از قلم تسخیر قوت یا قوت است  
 قوت غذا و یا قوت نام خوش نویسی است که در زمان مقصود <sup>عالم</sup> <sup>عالم</sup>  
 بما خط تسخیر غیب بنوشت نعمت خان عساکر گوید  
 بی چون مصحف یا قوت خوش شدن از رنگ پاشش در شبنم  
 ۲۹ هر فال چون سه که کشتی بکج رفت سبب آرایش بهتر و دلیل قوت  
 آرایش با لب مدوده و زار نقطه دار و یا تختانی و شین مبد و دلیل با دل  
 مهله و هر دو لام مکسور و یا معروف از تمام سبب است اول مقصود  
 بصفا مان دوم خاصه نیز و سالک قزوینی گوید  
 آن رخندان که خوشتر از جان است سبب آرایش صفا مان است  
 جان خالص آرایش و قناری چه غم از ضعف قلب من داری  
 محسن تا شریف بر سر وید آنچه نماند دلیل که داین سبب دلیل تا بکفایت  
 معنی بیت این است که وقت آن سبب آرایش است که بهتر سبب دلیل است  
 ۳۰ هر غایت خط بنر بهشت آباد در چمن جوشن نقشه است که دریا  
 خط سبب خط نورسته و بهشت آباد و محله ایست در صفا مان  
 و در فریاد است یعنی در ترقی و اظهار مبالغه لطافت فراغت و حسن و بهشت  
 خوش

خوش است معنی شعر آنکه رخ خوب تو از خط سبز چون بهشت آباد است و خط  
 کوئی که جوشن نقشه است که در ترقی و بر سر اظهار حسن خوبی خوش است  
 و خط کوچه که سبزه بکوله بگو سبزه و لاله بگو ماه بگو ماه بگو  
 و رنگ در رنگ و سمن در سمن بود و سبستان خطا و چمن عنبه بود  
 تمام شعر در صفت معشوق واقع شده یعنی یار من یک و در رنگ و سمن  
 سمن و بود و بود و سبستان خطا و چمن عنبه بود یعنی که عنبه دارد  
 و اینچنین آینه مهر کجا صاف بود کردنت صبح بهشت است که از صاف بود  
 و باد در معرکه فتح و ظفر خوش یار آن بر کار که بر دهنست و لعل از کار  
 بر کار بابای موصی و کس برای مهلو و کاف تازی مفتوح و لف و را مهلو  
 بر آمدگی و بالیدگی سینه و پستان لوطیان کینند این ن بر کاری ندارد  
 یعنی سینه و پستان خجسته ندارد و در پستان نور سیده تازه بالیده  
 اطلاق کنند چنانچه صاحب نیکو ی برشت و ریخام را از سینه بر آید مهلو آن است  
 و سینه باز تو ای سبزه خوش کار در کار بود و روشن بود و می بار  
 سینه باز سینه کشا و فراخ مانند سینه مهلو آن سبزه شرف  
 نظرگاه که پایش چاک مرد و دانه بلای صید و ال سینه باز یک سید  
 یعنی سینه کشاده تو ای سبزه خوش کار در کار است بر روی ر و آینه  
 و سینه باز تر هر که در پیش دید سینه اش سینه باز از سر بخشید

۱۸  
 سیننه باز در مصر عداوی یعنی سیننه شاده پهلو انان است او در مصر عداوی  
 از خیریت که از افراط زخمها بشیننه باز که خطوط و نقوش مانند زخمها دارد و در دیدن سپید چشم  
 بناخن کلیدین کلشن راز زخبط موج غنچه سیننه باز  
 و معنی شعر اینکه سیننه شاده ترا هر کس که هنگام فرزش دیده است اینکین  
 سیننه باز را ز زخمهای خطوط آسا از سزناخن کرده دیده است آری آدم در حاکم  
 غم و حسرت سر و سیننه بناخن جرح میخشد و در زرش عبارت است از  
 حرکتیکه برای ترقی زور و قوت بعبادت گیرند اطباء آن را میضت خوانند  
 قول پاکت چمنستان حقیقت با سیننه ات آینه حسن عقیدت با  
 دوست در غمت بند و آزاد کرد پنجه در پنجه سینن تو فولاد کرد  
 بنده و آزاد یعنی عبد و حر کنایه از تمامی مردان است صحیح  
 بشری پروان این نیست که یا حر است یا عبد و دست در دست کسی که دهن  
 و دادن با اصطلاح کشتی گیران با او کشتی بنا که کشتن است و معنی اینیکه  
 هیچ کسی از بنده و آزاد دست خود را در دست غم تو نکرد و معنی تاب مقاومت  
 غمت نیار و در پنجه پنجه در پنجه سینن تو فولاد نکرد یعنی با آنکه پنجه تو  
 سینن است اما فولاد با اینهمه سختی و صلابت با او هم پنجه نمیخورد  
 هر که با پنجه پر زور کشتی میبرد آقبالی نشود و پنجه خورشید  
 یعنی هر که با پنجه پر زور را در کار اظهار بهر و کنی پنجه خورشید است

ظاهر شود چه آفتابی شدن ظاهر شدن است سالک قریبی  
نیتوان چو در آن کوچه آفتابی شد مگر در سر آلودی و آفتاب غمور  
**آفتاب خورون رنج و تعب کشیدن**

۳۹  
هو که بهشت تکی بخت جلقیم و بهشت علقیم است و لیکن در نیم  
پوی اول تماشای تراز کار شدیم بی سکون بدست از و در کردار  
پوی اول با صلاح ارباب گشتی بار اول و بی سکون بی موجود  
و پوی اول و حسین بهر محمود و کاف تازی محمود و واد معروف  
سالک کسی که از شوخی هیچ جا قرار گیر و بهر دست و زود گوشت  
پیشتر در طلب و بی سکون باز شدی از ره روزی در روز  
محضی نه آنکه آنکه بی سکون بی سکون بی سکون بی سکون بی سکون  
از ظلمی است که بهر و جیدر و داشته اند و بعضی از آنها با چای اول اول  
مردم است چون هر دو معنی بار اول است مال اندر

۴۰  
و دعوی قدو و ایم بس و کلزار و حالات موعرفی و پایی بردار  
یعنی عو قی تو با کلزار ایم کرد بالا تو کردیم بلا که دانستیم حرف مکرار کو پایی بردار  
عنی پیاپی چون فته سر که لاف همسر باقد و غیره شده کن می میگفت که می  
بر و از نیر فنی است از فتنه گشتی و پیاپی که در بهشت چشمت بند کرد و بر نرسد تا آخر  
بر که بهر و غیره چون غافل کرد و آنکه آن در دست و ساقش و بهر از نیر فنی

۴۱ در دینان تر گفت قدم نوید همه جا گفت و قدم مهره هم می باید  
 گفت و قدم یعنی گفتار کردار و قول و فعل بود یعنی عاشقان در هر مقام  
 گفتار کردار و قول بدوش یکدیگر می باید یعنی ضرورتی که گفتار مطابق کردار و  
 ۴۲ ماه من چن چشم فلک محرم است شاه من بزم تزار و ملک محرم است  
 ۴۳ آله آله ترا ماه ندارد و بخند یال و کوپال ترا شاه ندارد و بخند  
 ال بالف مدوده و لام چوب درختی است عظیم ثقیل هستند و زنگبار و زنگ  
 و جزائر آن که برش مثل برک با دام و کفش بسیار زرد و شمش در آن  
 مدور مائل بسری بود و پس از آن سرخ شدن سر کو بعد از رسیدن سیاه و  
 شیرین کرد و بجز عبارت از رنگ سرخ است و یال بفتح یا شاه سیاه  
 و الف رسیده و لام موای کردن سپ ظهوری در صفت است  
 ۴۴ کشته شده و همان برآه خو همی زیال بر فاشانده بال طیار  
 و مبنی کردن نیز آمده سحر کاشی لا غمبا دیال و سیرق اعلی  
 عز و بدنت بمفرود استخوان ۴۵ یال بکاف تازی و و او بجدیل و یا  
 فارسی مفتوح و الف رسیده و لام کز را گویند و بظفر نامه آمده سه  
 نر زخم تبریز و کوپال و تیغ زور یا برآمد یکی سبزه یمن  
 یال و کوپال در معاود یعنی کردار و طلاق است چنانچه گویند که یال و کوپال  
 شاه نیز از معنی شکستی که همان دارد و پادشاه هم ندارد و بجهت

اگر شته نشود کس ز کویاں زیاں  
چرا قاسم قشاید که تو ال  
چهار شانه است نظر بر قد و شانه  
آسمان سر و قدی خست و دارد و در  
چهار شانه عجمی و الف رسیده و برای مملکه و شین نقطه دارد  
رسیده و فون مفتوح با مای مختفی مرد و بنه ناموزون اندام است  
ثمان با بر ویش کوتاه خانه  
قد شمشاد پیش چار شانه  
قد و حسن تنگ تعلیم غنچه کل  
زند با غالی طنبور نوت بلبل  
تنگ بضم تاء و شت و فون ساکن بایمده مفتوح و کاف تاء  
سازیت کیسه کشن بچام کشند و کیطرات آن بسته باشد سندیان طبله  
خوبند و فیه از و و سو بچام کشند و بل است صاحب مؤید الفضل این  
بطانی سته را آورد اما بنابر قاعده ابل لغت که طاء در غایت یما یغنی عن  
و شت و غر خوان تنگ فی این  
و تنگ تعلیم نیست که شتی گیر این بچام تعلیم شتی و وزیر شش زند و با  
جمع باغ و نام محال است در صفایان که بیشتر از ساکنانش نود و او شانه  
معنی نیکه چمن تنگ تعلیم غم عشق تو صد غنچه کل و شت با غالی طبله نو از بلبل  
چهار که زبان تو غلمان نشود و است  
غلمان حسمع غلام لفظ معنی است از عالم حور که جمع حورا به است  
از سیاهان هر دو را معنی منفرد است همان کنند و این از لغات

ایشانست صدق شوم یعنی تصدیق تو شوم و قربانت شوم  
 ۲۸ بند و هوش تو معرفتت میکردم هر طور تو و کردی صفت میکردم  
 ۲۹ اسی سر ایامه کل بنده بالات شوم مخلص ای شوخ تهر بان ایامه  
 محکم اصل اینجا یعنی خلاصه است چنانکه روز مره صاحب در نامه است  
 که بنیم مفهوم و معنی خلاصش بود و ظاهر است که استعمال این کوثر الا  
 بجای من فیض تر است از آنکه غایتش شود چنانکه صاحب از اهل مجلس  
 خوشه تو همه جوهر و ستم شلما و است در جفا بر روی شوخ تو به عالم طاق  
 شلما و بشتن مجله مفتوح و لام ساکن و تائید نه فو قانی مفتوح الف تاق بیان  
 اگر چه قبول صاحب بر شیدی لفظ فارسی معلوم میشود لیکن در  
 ترکی هم بنظیر آثم کج مج زبان گذشته پس چه عجب که مشتبه  
 ترکی و فارسی بود و ابهر و وزیران یعنی جنک و خرشته شو شالی  
 زنا دل مطمئن بر تو میلزم که ترک چشم تو بسیار میکند شلما و  
 و معنی شعر اینکه خوی و عادت تو همه جوهر و ستم و جنک و خرشته است و  
 ابر و شوخ تو در جفا و جور و در عالم یکانه است یعنی نظیر خود ندارد و  
 عالمی را بکشی که ز جفا می چلند هر چه خواهی کن ایشوخ با حسی  
 میخازد صیغه حال است از چلیدن مصدر فارسی است یعنی میچلند

که حاجی آن پتی توانائی یا با من افتی چنانکه میاید بر ناز و زلفی محمد کوزه ناز سازد  
- کوثرین حرفت تو باشند زمه تاملی با کله کشتی چو کشتی بابک خلیل الهی  
از صفتها حاجی کنایه از جمیع عالم کون و فساد است و بابک خلیل الهی  
همان یکسر است آرمی کشتی گیران چون عریف از جابر اندر خوانند که بزرگ  
نوازند اسد کبر بابک بلند گویند و از بابک خلیل الهی خوانند چه حضرت

ابراهم خلیل الله در جمیع حرکات و سکنات الله گفته اند  
شاید نرفته اند که پایی بر افلاک نهی بسو و صمدی جبهه چو ز خاک نهی  
چو در صراط لوطیان که وقت کشتی گرفتن را غار کشتی یا بعد تمام  
۱۳۹ آری ری بوشی همکار بوش چار یکمین عالم غدار خست  
همکار نه چو بوش چار یکمین است که مقام تبر و نیزاری گویند فطیر فرایند  
من ندانم که وضو ساختم از چشمه عشق چار یکمین زوم یکمین بر چه که است  
هر که او خطبه کرد تقوی را چار یکمین گفت دینار را  
افین باد بلفاز خوش کینه سوا آن پس خوانده پیرایه لی در به کار  
پیرایه لی چنانکه گذشت و کینه سوار نمر آید پهلوان زور خانه و پیر کرد  
بهادران است که نائب قائم مقام پیرایه ولی باشد سحر کاست  
انجی ابدار کینه و آن تو میخ و دمی از ازل از پیر غلامان تو کیون تا شیر  
بله جان کشتی خالصه فقیرم قدر است مشعل دولت من کینه سوار در است



و قاعدت که هرگاه پرایمی فی ضعیف شود خودش در زورخانه نشسته باشد  
و کهنه سوار که قائم مقام او است کشتی بیاورد و یکران بدو نجات بدهد و هم  
که چون کسی از کشتی گیران از زورخانه بیاید که اول قد بوسن و بپوشی می کنند  
و وقت قصد کشتی با جریف هم تا که حکم از دیگر کشتی بر نخیزد و بعد که بر دران  
هم باید که پابوسی او بجا آرد و بیاورد و میانه داران که لنگ و قطعی بپرسند و در هرگاه  
و کس کشتی عرق کنند ایشان را از هم جدا سازد و  
سرگردید و همان غم جوانی دارد خلیجها که بدل از خلیجانی رود  
خلیجانی بفتح خایه مجوده لام و جیم و الف رسیده و نون کسب و یا بنف  
لقب یکی از پهلوانان ایران است که محمد قائم نام داشت و اما وجه تسمیه او  
و خلیجانی بمعنی شمشیر است بمعنی بیت اینکه کهنه سوار اگر چه پیر و دیده است  
لیکن سبب خلیشی که از محمد قائم دل اوست عزم جوانی دارد یعنی بر کشتی جوانی  
و لنگ و دوش چو آید میان میدان چوب تعلیم بکف و ای جان نون  
لنگ بضم لام و سکون نون و کاف عجمی معروف است و بر دوش  
انداختن سم پهلوان بلکه عادت اکثر مردم هند و ایران است چوب تعلیم  
که معلمان استمدان اسی او بکردن اطفال و شاگردان نگاه دارند و ظاهر  
اطفال آن گم نیست از هزار و یکصد و شصت و شصت  
معنی شعر اینکه کهنه سوار هرگاه در زورخانه لنگ و دوش کند و چوب تعلیم

سپهرت گرفته درمی آید زندان از سینه اش شجاعت خود دایمی لرزند  
 و چون پیر چنانچه در فن ماهر بهر فنی که اید لی همچو فلک در خاطر  
 ز بیدار بخت با موجد و دال مهله لاف در حشر با صطلاح کشتی کیران  
 که دفع فن حریف بدان که هند آری کشتی بدلی داد معنی آنکه کهنه سوار  
 پیر چنانچه ماهر در فن کشتی است همچو فلک هر دو کشتی را بدلی و جوابی خاطر  
 از آنی را بحریف از بدلی داده نشان همچو دل با خبر از افت شکست  
 افت و شکست با همزه مضموم از افتاد و شکست است و بقول زرتشت  
 میهم مفتوح و فای ساکن تا درشت در طلاح کشتی کیران کردن بلند کردن  
 او غایب پهلوانی در و خود بخودین باشد و بعضی گویند که رفت شکست جمع  
 بعضی ل است یعنی آن داور اگر گویند که در برابر دایمی حریف کنند و از  
 هندسی جز تو را گویند بهر حال شعر در تعریف کهنه سوار است که هر داور اگر  
 که در پیش و نشان او یعنی در برابر داور حریف اوست کرده او را بر زمین زد  
 حریف را مغلوب خود سیاحت باز میگوید که کهنه سوار مانند دل آریاب و دانا  
 از کت بد آید میانش خبر از افت و شکست همه ایشان دارد و هر  
 چون با عیش و شادان فصاحت خضر کوئی که نصیحت که اسکندر  
 بنابر نظم که کهنه سوار چوین بسکه کشتی گیری آید با عی باشد تا بدو را  
 بر خواند آری در عجب همچوین زخم جلدی بوده است که شعری چند پیش از

بر وقت چیره شدن با حریف بخانه اند و از آن جو بکینه اند و معنی شعر آنکه که  
سوار پیش شایزاده میزدی ریز شد و تمام برخواست چنان نظر را جلوه  
کرد که گویا خضر علیه السلام بکند نصیحت میکند تشبیه کنه سوار خضر علیه السلام  
اربعه پیری ز شمشاد آن تشبیه کرد پس بکند نظر بر شایزاده کی و کز فضا بل او  
وقت کشتی است از شوخ پندیده <sup>صفا</sup> تا شکستی بدستان نرسد صفا  
یعنی بحال وقت کشتی گرفتن میرزا مهدی با حریف است پس برای آنکه  
بدستان نرسد صلوات باید خواند آری در اخبار متواتره از این علیه  
و السلام مرویت که هم در و باد عام موجب اجابت است ظاهر و حمید  
بصالحات شد ختم آن قیل و قال <sup>باین قسم</sup> که تا که شب آن حال  
چون کل از باد و صبا آن کل کل از <sup>دست</sup> با هر که فرو گرفت و گرفت  
ایشی چنانکه کل از ویدن با و صبار نمی رفتی نمی پند بلکه ویدن با و صبا  
شکفتنی او میشد و همچنین آن کل کل از میزد که شایزاده میزد است از کشتی  
با حریف کو قتی و حتمی نمی پند بلکه شکفته میکرد و دست با کسی که رفتن آماده  
کشتی شدن است چه در آغاز کشتی برود دست با بر زنده تا صد محجه <sup>باز</sup> بر  
ایحسان لطف نبا بامد و بدار <sup>بامیانی</sup> که ترا نیست میان داری  
میان داری و میان داری کسی است که کوشی و کوشی از هم جدا  
که با هم در کنند چنانکه کشت میان داری <sup>کوشی</sup> و کوشی

چو پادشاه با پادشاهان  
 که در بار او میاندازی چو رگ کشتن  
 و بعضی که توانی و واسطه بودن در کار می بیند آمده شقیج آتش  
 بیکار خلق تفاوت زینچ سرگذار چو موافق حق باش در میاندار همسر  
 پیش ازین رسم میاندازی منی آید زنی در دکان خود فروشی چند دلالی کنم  
 و همچنین توانی واسطه میان عاشق و معشوق آنرا میاندازد گویند سفاک  
 چنانچه چو مهر کرد کهن سال مادت پوشید کفش گشت میاندازد خواهر  
 گشته کم از کفشها بر صنم کل بوی زده زانو زمین پیش تو بر آید  
 بیکم کفش بخود و حیران شدن و زانو زمین عرض نیدی کرد چه در  
 سلاطین که زانو زمین ده ادای آداب میگردد اند خوابه عبید را کافی ملت  
 این کیه که بامبار پهلوی بزنند از بهر زنی کردن صد شو بزنند  
 هر جا بپند کسی چو ترکان بادب بر خیزد و پیش آید و زانو بزنند  
 زانو زدن نیز همین است و معنی رکوع هم آید طایفه موری  
 که زانو زدن پیش کسی که زانو زدن در نماز است و پس  
 معنی شعر اینکه چشم کلید از بوی خوشین کم کرده است پیش عرض کی میگردد  
 دل شاد است بر این سر خرمکار پیش خیر کل و کاش که بود غیر بهار  
 پیشرو بابای پاری یا بهر دل شین مجروح و او رسیدند گاو و  
 ازین که پیشش سوار می آید و ویز نشیند که نش از نقش خوانند طعرا

پس ز فردن گلی نوین ساز آخواری  
 و پیش خیر مقابل پس خیریت طاهر حیدر حقیقت کشتی گیر کویر بیت  
 چه پیشی از فتنه آن عزیز که روز قیامت بود پیش خیر  
 علی لایق کمره طبع اجل نباله از غمهای چشم بیکاش قیامت پیش جلوه داد  
 معنی بیت آنکه تو همچو گل گلشنی دل شادماندیش و خود منکار نیستی  
 پیش خیر گل و گلزار غیر از بهار پیری در گنجینه اند بود  
 همچو گل خرقه بدوشان تو سر است و سبزانان تو چون سر و همه لاله  
 خرقه بدوشش یعنی حلقه بگوش و غلام فرمان بزدان است  
 مشفق از دست بازیست که آن ملاحظه بود با معشوق طالب کلیم  
 بدست بازی در مفاصل مشغول و گرنه در دل خویش را که ظهار  
 و در باز شلیخ آن بازی سبک بر هر که گشتن همانرا باز عوالم آفرید گویند که  
 من خم پسندیدم و یاران فرم در عرصه عشق و بازی شریک است  
 بالادست غالب و برتر را گویند است کنایه است از روز اولی که مظهر غایت  
 شانه بعد خلق ارواح بنی آدم همه را فراهم آورده خطابه کرده بود که السلام  
 و همه بکوب گفتند که ای خواجه معین الدین چیستی سحر یابد بر پا  
 گفتند که خجسته که در روز است و از بهایان به پادشاه است  
 بر تخت بنی که که علی پادشاه است میدان پیرین که حق بکبر است

اینکه در میان و طایفان توهم مست است از عاقلان و چون در میان  
چنانچه در یک و زندقاچاق همه چون سر و کلها می چن بالا چان  
محقاق بقای مفتوح و بار موصده بهیم فارسی مفتوح بالف رسیده و فاق  
در آفر نام دشتی است در فاق این که اتراک آجا بسیار برجم و مردم از  
چون شدند متناحان از عالم ستمه حال با ستم المحل این قوم اینتر قچاق بنشد  
از انفسه نامه شرف الدین علی یزدی و تصانیف مجد الدین علی قوسی  
شد بالا چان بعضی بالادیت و غالب فرمان روست که مقابل آن زیر چان  
سر مد یعنی مغلوب و سمران بردار است **طعن**

در پایی خط پر انفسه و زلف او را افتاده زیر چاق بود و پیاده  
معنی شعر آنکه همدان و مدینه چنان تو ستر نامه چاک و دزد و قچاق اند و مدینه  
سر و کل در کلها می چن بلند مرتبه از اتران خودش است عالی مرتبه  
همچو کل ساغر صبا می مروشند به پیشت همه چون بید معلول شدند  
معلول شدند این که از زور شستی کیران است و آن سر نیزین که از زور  
و غلبیدن باشند در شد کلا باز گویند اینجا که به تریر که معلول زند که بر معلول گویند  
شد چون که بر آن معلول فلک سیر خورشید این بروج فلک ساسی این  
از ستر هر دو همین به چرخ است که ترقی معکوس و یعنی چنانکه بالا کشد و بر  
در لغت ناچار علی حسن عشق گوید شعر در غنوا اینانی چون به چرخ

یکم که قناری است او میخواست که شرابیدر کفایت نهالی گشت  
همان تپناکه مانند درخت بیدخلق نکشد یعنی بسز  
از اظهار عجز است ساغر شراب مروی یعنی با و خصایف نکشد  
برتر از سرو و کل و نخل و سمن پاست یعنی خیز تو جز سایه که همسایه  
پس خیز شاکردنوشق کشتی گیر که حریف کنه سوار بعد پاک شدن کشتی  
تعلیم با او کشتی گیر یعنی پایه تو از سرو و کل و سمن برتر است و شاکردن  
تو غیر از سایه تو که همسایه یعنی جار است نیست

۱۵۴  
با حریف غلی کشتی خصامه خوش است زدن او بر زمین تفرود گیرانه خوش است  
چه غم از خصم کج اندیش میوای دار بر سر و زشی در روز میوای دار  
میوای الهوس هرزه چانه و خدا پذیر خدا یعنی تو که بر سر و زشی  
وزر و وقوت خدا و اداری از خصم بد اندیش هرزه چانه ترا چه غم  
مشت از طعنه بقول او زنده جا داد فتح بر قلعه بعد از زنده جا داد  
فتح بقای مفتوح و تهای قرشت و حاجتی نام فنی است و از فنی کشتی که از  
پس حریف در آمده دست در گزشت انداخته بالا کشیده باشد خواه  
اگر خصمانه در آمده ناگهان مشت بر کردن یا شکستن در قلعه بعد از  
و بعد از او تنه بمراد از شکست سلیم در بیان که گوید  
چو شرط چشم خلیفه که پر آب است عجب بنود که بغدادش خراب است

[illegible]



در تنهای کج کج که در علقه حریف دستها بر او بریزد باطن او را در  
 بدنی نیست که او از تو که خیر ندانی فکر بجای چه کنی بهر چه چیزین خامی  
 یعنی اندیشه از حریف مدار و بیایانه کشتی بر کن زیرا که هیچکس در  
 از تو توانا تر و نیکوتر نیست چرا که هیچکس در تو از تو باریک داری پس  
 فکر بجای یعنی چه و اینهمه خامی و اندیشه تاکی و چرا و از کج و چو  
 لکنه پس آبکش بر سر خاکش انداز بعد از آن شد مخالف کشت و آبکش  
 لکنه بلام کسور و کاف تازی و نون مفتوح و ماه ساکنه همان لنگ است که  
 که از پنج زان تا سر کشتان پاست صاحبانگیری میبند که اگر از اول لنگ  
 بوده است بتصرف لوطیان لکنه شده و لکنه کشیدن عبارت از لنگ است که  
 در آن خواه ساق حریف بند کرده باشند یا بر زمین افتد و شد مخالف لنگ  
 ناوخت که با او از بند شد و تمام برای از جا و را وزن حریف بر کشند و  
 بسکه او ضاع جهان شد مخالف برود تا طنبور کد بر سر طنبور زده  
 و پاک انداختن زدن حریف است بر زمین بر روی که دیگر حرکت از جا نکند  
 معنی شهر اینکه دست در لنگ حریف بند کرده باشند تا زجانه افتد بعد از آن  
 کشیده و چنانچه بر زمین بر آن که دیگر حرکت از جا نکند هر  
 دل و جان ضمه بر روی خوابی غیر بر سر گویت شکل خوابی که  
 مسکلی نیست برین ممله و کاف عجم و کس کاف تازی و یا معروف نمی

است از قوت کشتی و آن دو قسم است یکی کمالی و از آنکه دستهای  
 در کار باشد و با با هم بند کرده یکدیگر را کشند و با هم زور کنند و دوم  
 حلقه و دستها و یا مانند که در بزرگوارند مثل بند کردن دو سگ در پیش و الی هر وی گویند  
 قوت تو بچهره غمگین **بناه** تبرک سجده نسل  
 سگلیش نفس بهنگ **برخاستنش** زیبا در افتاد  
 یعنی حرف و پہلو ان و دل و جان یکی کردن کمال تمام  
 بعقل آفریدن باشد و هر وی بفتح با و سکون را بهمله و دال بهمله مضموم  
 بسیار آوریده و یا ثناء تحماتی مفتوح و کاف تازی و یا بهمول نیز فنی است  
 از فنون کشتی که یک است از بالای دوش حرف کذر اینده و بهشت و یک  
 رسانند دست دوم توی بر و و شاشن را آورده مرد و دست را با منضم سما  
 بزرگ از نغنی کمال تمام بکار برده با مخالف و او سنگی سر کن بر زمین خن ابرافاده  
 هر چه بخوبی مخالف از پر دانی پایی او کسری دیگر در شش کردا  
 درانی با مخالف مفتوح و رای بهله ساکن و او مفتوح بالف رسیده  
 از آن مسموم و یا هر حرف فنی است از فنون کشتی و آن که در حرفت اکبا  
 پایش بر زمین از جا بودن باشد یعنی بت آنکه چه میشود که با چتی  
 محکم گرفته و از زمین بلند کرده بر کرد و سرش کردانی و بر زمین سانی  
 و مخالف که تر افت که سر خابن کر چه موسی که ت سنج شود و آن

سحر را با چشمین جمله را بر لی نقطه و خارج مفتوح و الف سحر  
 نام کی از او و ای شستی است و آن دست در کمر حریف بنزد  
 و سیخ شدن یعنی رشتن بود و سیخ کردن مقدمه محسن باشد  
 از نخستین کلام مست و خواهم کرد و اگر کسی سیخ کند که کبابیم کردی  
 و معنی شعر آنکه چه ضرورت است که در حریف سرخاب زنی بلکه اگر چه موسی  
 سیخ شود یعنی رست بشکل خط مستقیم باشد هم آن را تاب بدو  
 تا از تماشای تاب کثرت مخالف بنیاید از پا در آید  
 و مخالف زحریف و غل آزرده شود پا بدو سرش از ناز بگردان  
 و او پهلای عطف است و مخالف یعنی حریف و حریف و غل آزرده شود  
 غل آزرده معنی اگر مخالف داور حریف غل آزرده شود و مشو بلکه  
 پاهای خود را از ناز کرد و سرش بگردان و بر و یعنی او را زبون بیاورد و پاهای  
 کرد و کسی که او ایندن عاجز گردون و سیخ کردن چنانکه گویند تنگنای  
 و تندست چشم نظری میخواند آسمان از کثرت نیم بر سر می خواند  
 نیم بر یکسر نون و یای معروف و نیم و بای نازی مفتوح را به هم نام داور  
 معنی اینکه آسمان خیلی بر زور خود نازان است کوی که چشم نامی از تو میخواند  
 و طمع دارد که نگاه تو او را بدو نیم بر از پا در آید و اگر معنی بر سر که چشم  
 می آید یعنی آسمان که اینهمست و تندست از چشم تو نظری از نگاه تو بدو

میگویند یعنی چون که ایان مبسم در یوزده کریم گاه است ۱۶۹  
بنا بر خورشید و شمس بر آفتاب کن بنوازش بر زمین یا علمی زکیان کن  
پای علم استج با پاسبی الف در سجد و فتح عین مهله لام سکون میم در اصل  
پای علم بوده است که بحدت ضافیه پانزدهم شده و با علم زکیان کردن است که چون  
سازگار که قابل صفین و در جمعی یله باز از یک جانب بوقت کرد و یکی یا چند می از زنج  
نیم میگیرد و پای علم خود کردن نزد آن افعال نیک شمرند و همچنین گاه علم  
را در سجد کنند گاه خواهد چند که اگر سجدند او را پاسبی آن زنج کنند و در هر دو صورت  
سکه که با پای علم زکیان گویند یعنی شمرانیکه جان من ل دشمن بدیش خون کن و او را بر  
انداخته پس کرده پای علمی زکیان کن ارسته گوید که با علم زکیان کردن با جد صلاح  
کنایه از اعلام است پس معنی چنین بود که حریف را بر زمین ده هر چه بدترش را با پا  
کن به خند مال احد است لیکن در صورت و معنی شعر به بدل می کشد  
خضم کننده چو رمی غش ساز و ست را بر شکش بند و بد و در شش انداز  
گشتن که بافتن از من مضبوط از آن کن و ال مهله مفتوح با پای مخفی فنی است از شش  
پای خود را در پای و زینت بند کرد و روز بر سینه حریف از معنی شعر اینکه چون می  
در حاجی نیست که در روز بر سینه حریف رده دست ایشان بکند و او را در پینه از  
هر که اوقت بازوی او از سیم باشد یا یک و پیمان که همه جسم باشد  
یعنی هر که اوقت بازوی او از سیم باشد یعنی برانگنده و منتشر سازد پس که بالفرض شخص سیم

هم باشد قیام من بخدا نیست پار لفظ من یعنی تقاضای قیام گرفتن اینست  
از سر شک نیست پاشی کل ماند هم همچنان که آب گیر و خسته و سگانه  
و پاکیزه و ضد آن یعنی قوت و تقاضای پذیرد و زود ببرد و پاشی  
بستنی شمع من دارد یارب استاد او بخیرد  
دست شوی در حیات که گاه یکبار دست شک محبت ز روش کاروار  
کارزار کاربان فارسی مفتی و لفظ رسیدن از مجموعه مفهوم و رایج است  
والف رسیده و رایج است از آخر فنی است از فون کشتی که از در بند و هوای پاشی  
و بخاک که دست حرف کشید سینه بازوی او را پشت خود آورده خود را  
ساخته گمان آن است بخاک که حرف از بالای شش لبست و گمان آن است که در کار  
او بر زمین افتد معنی اینکه کسی گاه تو باین او بر شک محبت ز ناز و شکست  
میشود و حجاب و وجه و نجاست محاوره همین که فلان کارزار بر زمین  
به افتاده اطوار تو ایسم اسی سرود میزند طور تو بر کن کر لیکاب گری  
کنک که بر سرم نون کن کاف عجمی کس و کاف از میم خوشین و رایج است  
کششی آن پود پاشی لب بند کرد و ز بر کش آوردن است از میم قند خوش گاه  
کر شوکت بیستون کر الوند است لک کمری ز گره نمکین تو خور  
معنی شعر اینکه هر کس افتاده اطوار او از تو اندیشه طوار او از تو بر که کر لیکاب گری  
هر رویی می بخور و رخ که کارش باز تو می پاشی برش کار شکست

## روسی دست فریب و بلای پنجم شرف

یوسف از پیرایه ای اخوان بجز میلی پنهان  
بیاورد و لو حان سی و سی از برادرش بخور

قوی تبار فرستاد و او معروف و یارانشاه  
چون بخوبی بنده ام سیر دل ابد کرد

باقر کاشی کرد و غم از همه بلندتر  
بعد ازین سرب تنوی خود برم

نویشتی شاخ نمی است ارگشتی که دست و ن  
هر دو شاخ حریف انداخته بود

در پیوسته شاخ عبارت از دست و پای آرمیت  
از شاهانه است که نشان از آن

بکشتان پا لوطیان گویند که دست قوی شاخ  
حریف کردیم یعنی در میان دور

یا هر دو دست حریف کردیم یعنی نماز که خان  
آرز و لفظ قوی شاخ را بطا

نویشته چون لفظ فارسی است پیداست که غلط کرده  
کوبازی بفتح کاف عجیب

ساکرین باین عربی منتوج و الف رسیده  
وزار محکم کسور و یا معروف همان

یکاد بازیت که بمعنی او عای بی حقیقت  
در غلبه زور بر حریف آید ظهور

استان حاجت داری که است کا و او و خور و فقر پارس  
را

لحم شمرانیکه از همان بلای پنجم یا فریب  
مخور زیر که کار او بعد بازی یعنی لاهوت است

و قوی شاخ او بزرگ که کار او عای بی حقیقت  
در غلبه زور بر حریف آید ظهور

هر یک یکم که و بعد بر او است و بی سخن  
صورت که واره دیو است

که واره و یو و او است ارگشتی که و حریف  
یکدیگر را شکن و دهند

نایابی دیگر سی را بخیر کرده بر زمین نواز و مکر انجام را و معنی لغت تحت  
 چه و یو شیطان را گویند و رنگ و ریو معنی مکر است و این سخن یعنی بی شک  
 چه خوری غصه کرد و غم تلواش قامت افواحه بنواز بریر کا سرش  
 تلوا سمع نقی تا و شت و لام ساکن و موافق بلف رسید و سین  
 مفتوح و یا مفتی و بدون مانع اندوه و بقراری و بریر کا سرش  
 با و بی نام منی است از نصارت که جامه خود را بجامه حریف چنگ  
 بر و ز رنند تا از پا و آید و بعضی نیز بر کا و است از نوعی یکن و این جامه  
 معنی اینکه غم اندوه کردن و جویند و خفت افواحه از بریر کا سرش و این  
 کر فلک با تو هم آورده شود در بر با زیر کا سرش برین است که سرش  
 یعنی اگر فلک در بر کا بر تو مقابل شود و بر او بریر کا سره او از برین و ده معنی که  
 مدعی که خود آزار مراقی دارد باب قصاب شکن کردن قاتی دارد  
 از آزار مراقی قسمی از یوانی که اثر بالیخو لیا سی مراقی گویند چه ماده آن که  
 در پرده مراقی که غشائست در حوالی معن و غیره شایع شود و خبره از این  
 کرده قلب و مانع رسیده باعث خذلان جو اس و درین شعر یک  
 بنگا کاشی که در کتب طب آورده اند که شخصی برض بالیخو لیا سی مراقی مبتلا شده  
 بود و در نیش طا کرفت که گویند سی شد و ام چستاران و بیمار داران  
 را بر خبر تو پنج پیش آید و بریر کا سرش که مراقی که سرش

پسند می نیکو و زیاده می نیکو خورون و دوا میداد و اطلبانیز هر غنیمت  
 جیله بجا می برد و بدو سی دشت تا اینکه حکیم و اناسی خود را بصورت قصابا  
 بر آورده و کارهای در دست گرفته پیش دیوانه آمد و گفت سبحان الله  
 قدرت صانع عالم تعالی شانه است که این ان کو پسندی ساخته بد حال  
 ضرورت که این کو پسند را فرج کنم اما از اینکه بسیار لاعزت و کوشش بکار  
 نخواهد آمدن میدید که روزی چند بجزو من استب طعنا مش و بند تا کوشش کن  
 بیکان دیوانه که سخن شناسیدنی محال خوشحال شد و از شادی جریست گفت  
 که هر چه میگوئی میکنم و هر چه نشان میدی میخورم حکیم باین جیله بداد پیش آمد تا شانه  
 حقیقی آن دیوانه را شفا داد و صاحب این قسم یا بخور یا را بسبب عذر بکار  
 از هراق کردنش گنده سطر شد و گمانت فی موضوعه باب قصاص و اکیست باب  
 شکستن مشقات آن مستعمل شود و آن زور بر کردن حریف آورده بر زمین  
 است چنانکه قصاب شکسته اگر در آن کر قبه بر زمین زور چاق بجهیم همی  
 رسید و کاف کند و سطر قوی و ننوسند طعن کرد  
 زبوی خانه تر کس مانع من جاست شکستن دین مجمل با و را و است  
 یعنی اینکه می اگر چه یا بخور یا را می که در دار و یکین که تو را و یا قصاب بکار  
 سطر و ساقی اندازده می کرد انم اسی او غول من اندازده سطر و ساقی  
 شانه بطن من سطر سلول م کاف مفهم و لام در آن سطر که سطر من



و ساق معروف است فی بنون کسود یاسی تخانی علامت اضافت در دست  
 و ده بدال مهله و یا مخفی معنی در عرف طرف است و او و خواج به علم اول و  
 معجمه مضموم و لام معنی پس که شعری فارسی معشوق الیه بسته اند  
 ای پس خد بکام و کرامت بینم نیز خوش از باد جام و کرامت بینم  
 و بین کبیریم و نون ساکن ضمیر متکلم مفرد معنی من و یا و دا و در بعضی ازین  
 و تلفظ محبوب نیست چه بجای است زیرا که در کنایت الفاظ ترکی بعد  
 و او و بعد فتحه الف و بعد کسره یا نویسنده کاف عجمی و الف کشیده معنی  
 اخرون رابطه در پارسی است و در بعضی جا افاده مفعولیت یتماید معنی اینکه  
 در انداز دست چپ و ساق تو سر کرده ام ای پس من چنین چیست بایتم  
 در می کرم تلاش تمکین خواهی شد کز بر او نیز خواهی بهتر ازین خواهی  
 بر او نیز یاسی نازی مضموم و زاء مجمله الف مدوده و واو کسود و یا می  
 و زاء مجمله در آخر نام فنی است ارگشتی و آن و اثر و نه او یختن حریف است  
 نقاب و بیجه را بر قماره بند و پوست کشد و کج کاشی  
 کشت نقاب کرد و پیش و در نه هر دم کشد بر او پیش  
 و تلاش معنی زور و سعی است در کشتی یعنی بحریف کرم تلاش تمکین خواهی  
 فنی مسخره خواهی و اگر بر او نیز خواهی شد بهتر ازین یعنی مسخره خواهی شد  
 چند در نام از آن کوی در قسیم و سگله ها و سگله زر قسیم که

سبک‌گشایی از دست که پیش ازین غازه تیر بر بر کشیده و سحر بی بسین مهله مفتوح  
 در آبی بنگه بکنده و با بی عجبی مفتوح و یا بهجتانی سپارزون است از کج  
 و انهم لنگ نمیدانند که نه بر شرب سبکی و سیر پی خورده اهل کتیک  
 یعنی تاکی از کوی معهود فی الزمین که کوچه معشوق است و در باشم و قیب  
 یعنی کنه‌بان در پی من باشد و سبکی و سیر سپا او میخورد و باشم ۱۸۲  
 شیر طلیده ز زور بت سپین تن شیر غلط است فن و لبر شیر افکن با  
 شیر طلیده و یا بهجتانی مجب و یا بهجتانی مجب و یا بهجتانی مجب و یا بهجتانی مجب  
 بر زمین ربا نند و عرف مغلوب و کشتش بر زمین سید هر چند که خود شنج کشته  
 باشد و جتیمه اینکه شیر صلابر پشت منجا بد معنی آنکه از زور معشوق سپین تن من  
 شیر بر زمین می افتد و فن و لبر من که شیر از یاد رمی آرد شیر غلط است یعنی  
 کز اگر یزد و زوین من هم افتد شیش بر زمین سد و باز بر و غلبه است و شیش بر زمین  
 ای منی قفا چند بیا بر سر الفت باشی کنده پای سپیدان محبت باشی  
 کنده پای هم کانی سکون و دل مهله مفتوح با پای رسیده و یا بهجتانی مجب و یا بهجتانی مجب  
 و را آخر چوب کس سبک کین سوراخی داشته باشد و پای کینه کاران در آن کینند  
 و آن حکم خیر دارد  
 هر که می افتد بلیسم کنده پایش شود

۱۶۴ همچو عشوق عرب ده جازه سوار یک شتر غلط دستی و بغلیگری  
 گویند که عرب اده ماده شتری داشت که همیشه با او جماع میکرد و بعد از چند  
 اثر البقیتی فروخت شیطان در آن حال خود را بصورت آن ناقة ساخت و بجا  
 آن بچه درآمد جوان که بکایتش عادت کرده بود گمان برد که از فرط محبت  
 از خانه شتری برگشته آمده است پس بزحاست و زیر دختی برده شد  
 بعمل کرد شیطان در آنوقت خود را از دیدن گرفت هر چند عرب زاده  
 او حال میکرد او کنار میگرفت جوان شاخ سیب را فوراً از آن بختی بریده  
 نمود و موافق عادت جانوران نزدیکتر باراده خوردن شاخ آمد عرب بچه  
 غنیمت شمرد و تو کرد شیطان از عمل خود خجالت کشید و هر چه نزد و تر بود  
 شد حاصل این تمییز آنکه مانند عشوق عرب ده که شیطان که بصورت ناقة  
 بوده است کایتده یک شتر غلط دستی و بغلیگری هم آغوشی از تو میخوام  
 شیطان از این بیت بغلیگری نیز و لفظ یا بمعنی غم و شوق و کلام معنی  
 لغت نمک شکر کتبا چه نه زار غم اینقدر زارند کافر تو یا زار و  
 وحشی گزشت یار و نکر و سی کشایش مایه نمان خراب و مانست که نه بخت  
 شخصی نازک با همچو شخصی اینگونه خطاها از راه شو و فرط محبت نیست ۱۶۵  
 همچو سبزه کلفتی که بیچیدلا بکلام نیست فنت با همی ختم حور لیا  
 بکلام نفع با عربی و کاف تازی مضح و ظلم و الف سبزه و فغان مضح

بختی فنی است ارگشتی که هر دو پا در کردن حرف بند کرد و اورا مثل کلافه پیچید  
 و نحای کلافه بدل از او است چه در اصل کلافه بوده که ریمان بر چوب پیچید  
 و اسم او را دست کلفت بگفت تا زنی مضروب و ملامت سکون یافت و کند و شربت ظاهر  
 زندمالکد برسد آن کلفت کسیت قلم با پی خود کرده است  
 معنی آنکه نوعی که ملا با اینهمه فضل و کمال دستار کند کلفت خست کشف بر  
 بی سجد تونیز با اینهمه حسن و جمال و ثمان و شوکت فن بکلافه بعمل آرد ۱۸۶  
 که دست بکلافه کش که از ورقه چیت بگذر غیر چه میخوای این کهنه کلات  
 پاک کلات فتح باسی عجمی الف کشیده و باسی عربی مفتوح و کاف تا زنی مکسور  
 و لام مفتوح و الف رسیده و باسی درشت نام داوید است ارگشتی و آن حرف با  
 سزا که گرفته بر دشتن است که بایش بلند شود و چون امر می وقت آن در  
 کند لوطیان کویند کلات کرد و هم کلات قلم که بر سر کوه و پشت به شاد آید و خود  
 خرب و نام قلمه در حوالی برت آن از امهات قلاع طراسان است شرف الدین علی یزد  
 در ظفر نامه درستان فتن صاحبان تفسیرات و متخصین جانم آنجا گوید طریقت  
 در خیل و چشم هر چه زبان و شوق پاک بجهن کلات اندر آورد و پاک  
 و درین شعر کهنه کلات ازین قبیل است یعنی چون لیا از پاک کلات بزد و بنویس  
 از نو حیات رفت یعنی مرده شده پس دیگر ازین کهنه کلات چه میخواهد ۱۸۷  
 هیچ که بر شهروار نماید در خاک از چه در خاک حرفی بدر آید چنانکه

نجاک فتن آنکه پهلوان عمار در کشتی بزمین غلط بخورد و می رسد به  
 باشد و شستن بجانب چپ نافش شتر غلط را درست بجا آورد معنی شتر غلط آنست  
 هندی تو که بدن همچو کوه شهره دار واری ترا نمی یاید که نجاک رومی زیرا که  
 کوه شهره دار نجاک افتاده نماند باید که نهایت چالاکي از زیر جویف بردارد  
 یعنی برخسیری و داد و دیگر بکار برسد

زیر خصمانه که گفت است که سرخانین کوه اگر بر سر افتد بکتاب برسد  
 سرخاب نام اوست است ارشستی چنانکه پیش ازین تجربه را آورده و  
 همان حریف یعنی برتر که گفته است که بر حریف افتاده میخواهی که وادار  
 بعل آری چشم بد و در امر و زان جلوه مستمانه داری که اگر کوه بر سر  
 مکر تاب بد که از تاب مکت کوه از پا خواهد در آمد

کمر از کمال خود نیستی شیخ ولیز بر سرش هیچ حریفانه ده و پایش  
 پای گیر بفتح بای غمی و الف رسیده و پای تختانی و کاف فاعلی  
 در ایامه فنی است از مصارعت آن بیکه است پای حریف بکشتن و  
 دیگر زور بر که دن حریف آوردن است یعنی تو از کمال خود در جرات  
 کم نیستی که او سر و پای محدس چون غریق را بفن پای گیر بزمین نماند  
 غمیز آورد اگر دم زنا با جستن برش کشتنی و چاک مرطابش کن  
 نیز او را بکاف و کس و پای معروف و رای مهله و الف ممدوده و داد و شیخ را

نهنگی بخار و خیال شوق از تیر آوردگان معنی مکاری و خیالی آمده **تلخه**  
 شعله از تیر آوری پیاپی بر هر خانه را چون کمان خانه ردا زاید دیگر نهدیم  
 نیشا چشم از لعل و سبک است دیده ام شرکان خوش است و تیر آوری  
 و از شعله و سبک است شعرا می نویسند که ساینکه تیر آوری را معنی قور مساقی فرسند  
 از تیری تیرا کی زده اند چنانکه از تیرا بر قومه الصد زین تراوش میکنند لیکن سبک  
 از اهل زبان شنیدیم که تیر آوری قور مساقی استعمال میکنند غالب که معنی آن  
 سبک و کجاست چنان شوق و معشوق است و هندی از کشتی گویند بوده باشد  
 این شوقی تامل هر دو معنی است و یکم مر حاج عجمی مفتوح و کاف تازی کن و یکم  
 بابای سبک گویند و یکم سگور آمده آن صاحب مفتوح و الفکر و عجم و از شوق شمل سبک  
 سبک شوقی قیام مور است و سبک در صفت چشور و زکاید **عجم**  
 سبک میکنند از سرم عقل و شوق شد از فکر چشور چون چکله کوش  
 و در حاج مختلف مر حاج است که قافله سالار حاجیان بشود هم مر حاج نام شخصی بوده  
 که بابای کند طولانی و شبت لوطیان گویند بر دور نه کونت را چکله مر حاج کنیم  
 یعنی ترجیح بدتر است آنهمه پاره پاره کنیم که بابای طویل و کند مر حاج را چکله  
 میتوان شد و در اینجا معنی مر حاج کفشکی کاف تازی مفتوح و فایان کن  
 شوق و کاف عربی کس و وای معروف نام او است و آن چنین است  
 چون است سبک که هیچ جای خودش در بند خشم نیست ناکاه سر باوی خشم

زند امعلق بر زمین افتد معنی آنکه اگر دشمن یعنی حریف کار خیال و هم از دم و زور  
زند چنان کفشکی بزنی که کونش پاره پاره شده چکه مر حاج کرد و اگر کفشکی بپای  
مجموع یعنی لغوی خوانیم هم است می آید یعنی یک کفش که چکی حریف بزنی که چرخ  
در ترش پاره پاره کرد از حلق کاف تصفیر باللفظ کفش بسبب فراط محبت نظر بصف  
صاحب کفش است ویای وحدت برای شدت زور و قوت پیرامندی هر  
یوسفی که به نسبت تو بهشتش کردی با تو یک دست فرو کوفت تو رشتش کردی  
یعنی بهلوان خیر خبری که خود را در نسبت بهشت کرد و باشتی یک با کشتی  
دست در دست تو کرد و سر کوفت شکسته او را رشت و بولان کردی ای سر  
و بولان بافتن دست فرو کوفتن آماده شتی شدن است و لفظ یک لطفی دارد  
که دل و اندویش خوب صورت است بهترین و زمره لوطیان اشاعری است  
چشمیت است ای عظم بهشت را با هم بهشت اینخوانیم بردان از تو این من

یوسف مراد از جوان پری حیده است هر

انبات ز نرکت الف سینه بان خال بر کج لبست روح مکن لبستان  
لطف گفتی که چو طوشت آب یک فرو خلق تو و لوط تو شوم مقرر نکات

۱۹۳

لطف گفتی یعنی بلطف گفتی چند شایان با که در اول کلام معنی سبب یا بحالی  
بخت می آید در کلام فصیح و بلاغ بسیار است حسن کا  
روسی چمنیت متناوب میان و سی در میان پیر یک نظر کن سوی من

بعضی بخت جادویش بر من افتاد که بگویم تمام سال کن را می مفتوح و آن  
 سبب بد و ضایع و محروم کاف آن بخت است اگر کسی آن برود و یاد در آن  
 یاد کرد که بگوید که این بخت است که در آن وقت **فوق**  
 در چشم خون با بیدار آن بر دهنی **فن** مقرر شد **در** **مستان**  
 و نیز نام حلو نیست شهید که آن از غرض مقرر شد هم کوی **در** **مستان**  
 در رکب ز قاسم با حسن و او بسند **که** عاشق بخت بیفتد چه عجب  
 ز بر آن کس که بر آن خسته **تنگ** شکله از دمان **مقراضه** **در**  
 قطع میباید که از مقرر است **تنگ** انجبار و است **مقراضه**  
 و از آب بچک مراد چکیدن آب است مخفی خانه که در بعضی از نسخها مراد  
 راولی باین طوری بنظر گذشت یعنی **مقراضه** لطف گفتی که چو حلو **مراد** **بچک**  
 هنگامی که در وقت کوشش است که از بالا در کام و معلقوم آویزان شود و میا  
 مراد از آن معلقوم بود پس معنی شیر این بود که از لطف کوششی که مراد  
 توانست بسلا در کام است یعنی حاصل **۱۹۲** **بخت**  
 بخت چهره ماه نشان **بخت** روی دشتی تو خور و است که او از  
 کلش **بخت** و آن سیمایی است که بر صفرا ماه بنظر می آید قدما را  
 بخت آن **بخت** بسیار است چنانچه در کتب طبعی در بعضی **بخت**  
 و در متناخران **بخت** که درین فنون دیدنی و از دست که این **بخت**



و تیرگی در جای سبب تضاد است یعنی جبال مرتفع و واد و خشک  
 که بر جرم قمر واقع شده و جای از جهت ظل جبال آن کره ایاترکی اولی  
 بیک حال بنظر می آید و اما فی سبب حرکت تکرر آفتاب با سیاره و متغیر  
 یعنی زمین از جای بجای منتقل میگردد لهذا وادی نظر بر اینست که یکسره  
 قمر از ماکه نظر سیاره و لک و شش هزار میل جغرافیایی یعنی دو لک و پهل هزار  
 انگریزی است فرق بین آن محسوس نمیشود و اما فی محله تفاوتی بهم میسازد  
 مذهب و در کار ابراهیم گوید اگر ما کتاب بخ کثانی بکسلد ماه سیلی خوش طبع  
 و از دو وقت لیل زبان طبایع مراد است اما وارسته در مصطلحات است  
 نویسنده و فی سبب نام فی است ارشادی که آن پاسی و پامی فی سبب ذکر  
 روی دستی بزور تمام بر سینه اش زدن بود و اما از جا و آید عالمی  
 در کار دست و پانزنی بی تامل آن غور و در دست که بر پشت باز  
 میشتی اگر ماه و سی دستی یعنی طبایع از دست تو غور و دست که بر جبهه  
 نشانی از ضربت است یعنی ابهام تو باقی است و مردم آنرا کلف بخوانند  
 تا تو با نفع عشقی بیا محرم باش به بلوغی چو رسید یکسان به پشت  
 بالغ جوانی را گویند که تقریباً نوزده ساله بود و محکم گرد و بالغ در کاری و مرد  
 که کمال آن کار و طبعی بالغ کلامان بر سخن طفلان بگفت باند ایشان  
 باز و سر که آن تازه نهال کلیدش چرخکی زده که سرمه چرخ رود و سر

چرخ زون بچشم مفتوح و راه مملو و خانه مفتوح و کاف تازی کسور  
 و باسی معروف و از راه مملو و راه مفتوح و نون چرخ زون و قرض  
 کشتی که این است در تالیم غالب آهن بر سر وقت با هم زور خود  
 دعوی آورده و بی کردن و گویند و زبانی است که پرخ زون از آن  
 چرخ زون عبارت از طاری شدن و وار هم هست که از آن ادبی  
 غش میکنند و برین بنیاطه قال السیخ فی القانون الدوار هو ان  
 صباحه از آتش که در آن مملو و در آن مملو و در آن مملو و در آن مملو  
 ۱۹۰ دست برداشتن از پاسترین  
 ۱۹۱ دست برداشتن از پاسترین  
 یعنی از پسترن شدن و ساجت کردن است و نیز نام وادیت است  
 ۱۹۲ دست برداشتن از پاسترین  
 ۱۹۳ دست برداشتن از پاسترین  
 ۱۹۴ دست برداشتن از پاسترین  
 ۱۹۵ دست برداشتن از پاسترین  
 ۱۹۶ دست برداشتن از پاسترین  
 ۱۹۷ دست برداشتن از پاسترین  
 ۱۹۸ دست برداشتن از پاسترین  
 ۱۹۹ دست برداشتن از پاسترین  
 ۲۰۰ دست برداشتن از پاسترین

یعنی راجه شود شسته کشتی ساری روی مارا تو دین فون بنی پنداری  
 روی برین انداختن بخود ساج نمودن است بجان خاص  
 گرفتن تقدیر است در این مفاصل که بر ما هر که دانست بگویم پیش  
 و رو بخیر می انداختن متوجه شدن است مخلص کشتی است  
 میتوانم در بهمان آینه شد که پند از دوزخ بان روین  
 و رو برین انداختن شرم نمودن باشد چه آدم در حالت خجالت بسو  
 زمین متوجه شود و سر فرو آرد و اینجا همین معنی مراد است کشته متوجه  
 و معنی عاشق و شیفته نیز آرد استادی قتیبل است نکات  
 من کشته این بی چو شیرین دار قربان سیر طره پر عین شود آرد  
 و چه شود و چه میشود در محاوره معنی بی و بهتر است استعمال در آید بیار  
 مصرع هر چه میشود تو هم از خون بالی از ترکن چه معنی شمرانیکه چه میشود  
 عریف در کشتی غالب آتی تا پیش هر دم خجالت کشم و شرمند نشوم  
 چه شود و گر برین آری و در خاک کنی با فلک کشتی خضای خود و ناگه کنی  
 کشتی پاک شدن آفریدن بیکامه کشتی است و کشتی پاک کردن متوجه  
 و در حالت کردن عریف را از جابر و شتن و برین دن آفرین هر  
 خنده شهن بجز این استنی خود سارم آخر آن شوخ به تنگ  
 سنگ شکر نغان نام آریست از کشتی که بیا از شش پیش ازین بکار است

هر کس که زنده جور و ستم دید او است همه جا با همه کس در همه فن استاد است  
و تامل نماید بر این که تا خوشتر موافق او باشد و تندی است که در فن مخالف ۲۰۴  
و فن مخالف را در او پس از کشتی که تندی است که در فن کشتی طرفه است  
که نه شمنان او با او موافق اند حتی که اگر حریف را بداند و از او بداند  
و تندی هم از او آزرده نمی شود و قدر

پاکش می باشد از بزم رنود او با سبک کز حریفان مخور می وایت  
لنگ کز سرش کسیر لایم و نون ساکن کاف عجمی کسور و سین مهله مفتوح  
و نون مهله ساکن دو کاف تازی مفتوح و شین مجمره فنی است از فنون کشتی آن  
لنگ خود را بغضوی از غضوی حریف بند کرده و بزور کشیدن باشد و در  
بسی زدن است بقصر فارسیان چنین مردم الفاظ فارسی ایشیتیر بطریق  
عرب با استعمال در آریه و پهلوی و سان الحکم خاقانی شروانی لفظ و در  
انگور کشیدن آورده مصرعه و واغور کشیدن شد صفایان  
و پاک کشیدن کنار و کشیدن و بیدون رستن بود سلیم طهرانی  
و این پای کشتی در هر طرف چمن میرو و آنکه درین باغ سر را با او است  
یعنی بی شتم جور و تها از بزم زندان و در هر ادبش بر کنار با شین  
در آن باشد که بکن لنگ و شین است تو بزمین رسانند و در  
و در هر کس که خوش بنواز چالاک لنگ خاکی که در کسیر نخیز از خا

لنگ حاکی بکسر لایم زون ساکن کاف عجمی کسور و خای مجتوج بالکسر سید  
 و کاف تازی کسور یای معروف نام فنی است که خرافات از خاک خواص  
 با کمان بر ورتام پایشش نند و گویند که آن لنگ صفت نیست گرفته  
 و تکان و زدن است معنی اینکه جفم لنگ حاکی چنان که چون نقش هم گرا از جاده  
 میرد دل ز غریبان بنگاهی از دود این نیست که دل غیر از عشق بر ورت  
 زور بطریق ایهام تناسب قیاس شده که نم نم معنی قوت انانی هم معنی مکر و فریب را  
 چه پشت است که تشویش غصبتناک شود بنگاهی بکشد کشتن پایاکی شده  
 یعنی از دست تشویش شرم مجاد چنان تنگ آمده ام که هر که خود میخوانم  
 پاک شدن کشتی تحقیق استعمال لفظ پیشین ازین بزبان تسلیم زشتی  
 بر سر سفره نازای بت نیکو سر دلی چیستین ز تو این کرشمه چنانی  
 کرشمه چشم کنایه از که او حریف صائب است که نیست قسمت از وری  
 و انکم کرشمه چشم چنان کاشه که انی و کرشمه چشمی مصدر گشت را  
 ندیدن یار را یکدم ویراست کرشمه چشمی عاشق و شریک  
 و سبب متن معنی تیلاج و کدای است زیرا که هرگاه که ایران ویران گشته  
 دست از کار کشیده از کرم پیروی ستانند و سبب با او عطفه سبب  
 از سبب تقدیم باشد معنی اینکه بر سر سفره نازای معشوق نیکو سبب  
 کرشمه چشمی از تو ماکلی یعنی پیرایشل متحابان نیکو لای می مشغولانه را از این

نیست و هر گشتی مردانه تو جستن از دست تو بالحق نه گانه تو  
 یعنی ممکن نیست که و یکسر و دیگر گشتی حریف از تو را می یابد  
 غیر گشت توانی بن سنگ و اثر تو فیل زورست مبارک بود این میوه  
 خطاب به نیر اهدی است که حریف باز رو تو آورد و دست داد و پدید از تو  
 این سنگ باون کن و اگر چه این میوه فیل زورست لیکن ای قبیح طبع تو  
 نبارک باشد سنگ که تو بر سنگ است و در پیش از سنگ است و سنگی از تو  
 با پای تو زلف بنظر را قهر گرفته و آن را اولست از گشتی چنانکه پیش از این  
 آن رفت پس معنی چنین بود که فریاد ازین سنگی و اثر نه که تو کرده که از آن  
 گفته حریف به حال این میوه برای قبیح طبع تو مبارک باشد  
 ز شینخا آرد و بر سر گشتی بشنو ریش گاو اند شینخ تو چوای دم  
 گو تخفیف کاوت پیش بخارت است از پیر و استا و فن که مبارک نام  
 در آن فن داشته باشد و بعضی فوچه بار این را به مبارک جایا تو هر فیما شیخ  
 و بلا خواند پس خطاب میکند به او ای که هست کام گشتی بطور خود به شنودن  
 شینخ که و است یعنی این شیخ وقت گشتی این به شنودن چو ضرورت  
 هر انا و گشتی نشینی به شینخ ریش گاو اند تو چو ادم کاوشده یعنی در  
 دل گشتی بر خاستند تو چو ابراهیم ادا و گشتی و ای و فخر ریش گاو  
 و تو با شینخ صاحب پیش و پیل فضا سستی دارد و قدم ریش گاو

لیش از اخلاسی است و تا خود دوست و این خطای تعویضی که نه سوار  
 که باین معشوق مصطفی اینها نمیکند و پیر از شک تا که به پیر میماند و لای  
 شیخ مرطوبی مادی نیستی دارد که سفند سیست به انداز دوشی دارد  
 که سفند اند از ننی است از مصارعت که چون مرطوبی را بر زمین نوازند  
 یکست پس گردنش و دست دوم میان و شاخش بند کرده از جابر دارند  
 و باز بر پیش زنده و دینه بدال مهله مضموم و نون ساکن یابی نازی مقتوح  
 مای رسیده سرین گویند و در کو سفند عبارت است از دم سینه که او را از  
 بنیدان حکتی نامند و مرطوبی پیر از طوبت بوداری در مزاج شاخ رطوبت  
 باله بسیار غالب آید **ثُمَّ قَالَ الشَّيْخُ فِي الْقَانُونِ وَالشَّيْخُ أَيْتَسُ**  
**مِنْ الشَّكَابِ وَالْكَهْلِ فِي مَنَاجِ أَعْضَاءِ الْأَصْلِيَّةِ وَأَرْطَبُهَا**  
**بِالرُّطْبَةِ الْغَيْرِةِ الْبَالِغَةِ** یعنی شیخ فرموده ما بر پنج قسم است از بظاهر اینکه پیش  
 بر زمین شناسی شود و در پرده این است که مایون است که میدرد و بار میگذرد  
 که شیخ کو سفند خوش انداز است که بآن کفل بزرگ از جامی چند بزرگ است  
 شیخ را دل شبنم بسته چون قندکین اول باید دست نوازش کن پیش  
 یعنی شیخ را دست در کردن که است پیش بگذار و وقتی که محوالت  
 از چو پیشتر و در اول او را بر زمین بزن پس از آن بندش کن یعنی بیکم که  
 پانز خیر فرما خواه اینکه محکم گرفته ایر خود را هر چه بدترش کند است زوری

ناماره پاره شود آری فوختن زمین و نپهلوان است و بند کردن و معنی دارد یکی  
 گرفتن و سیر کردن و دم کردن و بر خصوی او چنان کشی که او را کزنجی که یاقوت صندخل  
 سفره برده شدن آتش بر آستان باشد بهتر است که یخدا کشندان باشد  
 یعنی بیش از آن است که سفره را بر دارد بلکه خوشتر برای او است که یخدا  
 بر آستان باشد و یخدا کش کسی است که صدق یخدا بر سر گذشته و بر او  
 کتیرین تمکارات و آری یخدا و دما صدق است به هم بسته که در سفر بر آرد  
 و این نوع باشد یکی یخدا شیرخانه و در آن حلویات و طعمه باشد و به یخدا  
 چند نوع خانه که بسته و پوشاک را در آن نگاه دارند و به یخدا  
 بر آستان است و یخدا که یخدا انبان پیمان و معنی علی که شهادت است  
 نیز ظاهر است که در بی پستین بر کرسی یخدا است از فشار و غلظت  
 شتهایی در حق است اینکه پستین چندی پیچوری چند کیدی طعام اسی خورد  
 به یخدا بیابی تازی مشق و نون ساکن و وال مهله توقع بودن  
 علی محمد الدین علی قوسی بند معنی توقع نوشته سلیم و به یخدا علی گوید  
 کسی به بر این و به یخدا رفته بسته بندنی کجاف رفته مختص کا  
 به یخدا بیابی پاشنی شکرا  
 به یخدا بیابی که بیابی معنی خورند  
 به یخدا بیابی نیست از آری پاشا



دل ز نقش شک چمن دارد و بس این پشیمان بند بر موی شسته است  
در میان کبابی که بقا عذامه یکیش و چنانچه شیخ سعدی از لفظ حسابی در بوستان آورده  
بقدرت که در بالا و شیب خداوند و یوان روز حسیب  
حاصل معنی اینکه اسی خود داین شتهانیت بلکه معنی است و از جمیع این  
توقع از هر کس داشته اسی اخو یعنی اسی شیخ چند کبابی از طعام میخوری و  
نه عسور اند عرایست نه بزم فقرا یا علم خوان ز برای چه شدن اسی  
عسور اختلف عاشور است که تاریخ دهم ماه محرم بود و آن روز شهادت  
امام حق حسین بن علی علیها الصلوٰه و السلام است و تا علم خوان بجا  
عجمی مفتوح و الف رسیده و متعین مملو و لام میم در آخر کسی در ایام عاشور  
در پای علم چیزی بخواند مخفی نماند که مصنف بجواب لاف و کزانی معنی شیخ  
میکوید که پای علم زور خانه آمده اینهمه لاف و کزانی معنی یعنی اینجا  
نه بزم فقر است و نه ایام عاشور او غراست که تو با علم خوان میگوئی  
نه معنی است جعل از غمت اسی ملا و غ میرابی بعبود طعنه تو از جنگ کلاغ  
یعنی شیخ همین جعل میم غری میم و عین مملو مفتوح و لام که کرم است  
از غمت انغ نیست که تو بگوئی در کلام طعنه از جنگ کلاغ میرابی یعنی تقدیر  
که بر سیر کتب گفته اند که در غمت کلاغ یعنی ناغ طعنه او را که بر از غمت میرابی  
مخفی نماند که هر چند جنگ کلاغ نام ز رشی نیست لیکن در اینجا مصرعی ندارد

و بعضی بنوعین الف را بر اعراس نظیر فنون خوانده اند پس در خصوصت هم معنی  
چنان است چه از فنون مراد مکرر و فریب است ۲۱۹

تو هم نقد برین شاید کل مشت است در چمن بر سر کل خیمه کشید است سیم  
نخ خور و چون مگو طندت چون برف من اسی مخالف تو همین اه رو و در من  
نخ بیای تخیالتی مشتق از نخ بجز ساکن بفارسی تلخ را کویند نخ خور و ن  
کنایه است از سر مهری و سپرده دلی و بعضی نخ را نخ بیای فارسی مضمر هم  
بجه ساکن که معنی که در آذربایجان خراسان است منخوانند اما نظر بر تشبیه طغنه بر  
که هم درین مصراع است نخ بیای تخیالتی خواندن نسبت اول است و پوچ بیای عجی  
مضموم و او مد و ف و جیم عجی معنی هرزه و بهیوده آید و از مخالف لایف  
یا ریشخ مراد است خود که خطایب بخالف کرده میگوید که سر مهری کوین  
نخک فرن حروف هرزه یعنی نوازی مخالف تو نخه میگویم بران شو دم نشوین  
بسیک شربت ده از گاسته زندان هرجا شکم شیش بعینه شده مشک تقا  
یعنی بسکه از گاسته نذاشتی که نوچه هاشی پذیر جای شربت خورده شکم  
شیش چون شکم تقایر شدن به شیب غرضی و تقایم باشند معنی از شیش  
چیت ممکن که تو طارذلی ملاستی سر ایاشی و در اش هم جایست  
سر ایاشی که شاولین بسین مهله متقی در کسین نقطه کسور هر دو  
نای مضبوط بالف رسیده و پیوندهای سر و ف معنی اظهار بر کسیت یعنی

ملائک غیبت که تو برای اظهار طایفه خویش بر جا اظهار فرستی تعقل کنی  
 یعنی این مقال در زورخانه نمیتوانی گذاهی و بکنه هر چه خواستی بکنی  
 مدعی ورزش بجا کنی هیچ چیز چند بار بکنی ایسی شده پلنگی  
 پلنگی هیچ بجا نمیگویی معروف و نام ساکن تازی قوشت مفتوح  
 و تازی رسیده و تازی عجیب کس و و یا بچو این چنین تازی خنجریکه مثل فیل  
 یافته باشد و این اصطلاح لطیفان است تازی این جماعه فیل را پسندیده  
 و نیز نام او است ارگشتی و آن دست خود زیر بغل حرفت برده بکودن  
 پیچیدنت و باریک رسیدن بیا تازی مفتوح و الف ترسیده و  
 مهله کس و تازی معروف و کاف تازی ساکن تازی مهله کس و و یا بچو  
 و همین بی نقطه کس و و یا بچو و و ال مهله مفتوح و نون در کار پی بفرست  
 و رسیدن و کمال خوبی آنرا است انجام دادن شعر الی است  
 غالی شهد نظم که خور و عسل نایز تا ابد است  
 و در رشته خود اربکاتب که موش کاف از باریک است  
 و لا غش در نیز می شعر این که ای حرفت تو هیچ و پوچی برای چه و زنی  
 میکنی بجز و بهم آورده عشق من نمیتوانی شد و مکر و حیل که در و  
 تلیقه هیچ نموده است هیچ و بچو بچو بچو بچو بچو بچو بچو بچو  
 زور خواهی کرد و داشت تو بزمین خواهد رسانید

شوقی از حد گذشت چشمت با  
خانه فقر بود باب فقر و فست

باب یعنی لاتی صا سیر  
در ملک و وسیع رحمت

هر جنس که میرند باب نیست  
صل اینک مصنف تنگ آید میگوید

که خالاسنهر کی اخذ کثرت بهر چه در ترشح و ملائیر زیر کاخانی لاتی فقر و فست

پیر و زنا بملکی عاشق و مستی  
همگی در تسم و ستم مروتیم

یعنی دین زور خانه پیران عاشقی پیشه و جوانان مشوق صفت همه سلیم

واقع شده اند هیچ یک از زیاده سری و کج اداسی آگاه نیست کویا بملکی کویا بران

بی هوای مردان بی پور اند مراد از مردان بی پدر آنکه هر جا و یا هر که خواهند

کشتی مزاحم شان نیست و نیز چون تیمم واقع شده اند در عالم بیگسی قدر عاقل

دستند با ادا اظهار خلق و لطف میکنند پس این زور خانه جایی مسخر کیهان

خانه در شش هست علی الرغم ملک  
سری زنی که بود پاکتر از چشم ملک

یعنی در شش خانه با جایی ادب پاکبازی است مقام مسخر کیهان نیست

در شش فقر بود در شش بمان در شش  
فراگشتی است همین بالمش بستر

بوریا می که از دجوسی ریامی آید  
کی سبزه در بس منزل مای آید

بوریا هم بس منزل مادر دست  
که از کینه منزل پاکتر است

باید از اینجه از پاره لنگی بمان  
انهم از کینه سوار شنگان

گر که ایتم ز غیرت دل با چر پیچ  
بادش با می جهان نظر با پیچ

یعنی اگر چه که ایتم لیکن از غیرت دل ما در هیچ تواریت و پادشاهی عالم و نظر نافه و مرقی  
 هر خانه در زرش با جایی بوسه کاکن است جایی پاکان بودین نزل با پاکان است  
 بر بهت اده نایم ل فرمایدی است نامه سوخته کاکن استی ماماده بی است

مهدی نام معشوق میرت کما اشرنا الیه مراراً  
 هر چه گویند مرابط ل مخلص است نه انجمن است که یک سر به بهر پیوستگی  
 لوطها را بخلاف شعرا و فصحا بانی و بیانی و کبر است چنانچه فالوده یا شربت یا  
 و شتاب خود به هر گاه لذت میبرد میگویند که چقدر لذت است که کویا مرقی علی  
 بکوفه و میرود و غرض نشان اینکه این کول هم مانند امیر المومنین علی علیه السلام نزد  
 لذت پذیرین شایست و معنی شریفیکه هر کس بهر چه با میگوید غیر از ما سزاوار دل خلا  
 کیش گشت زیرا که خانه ما بهر حکم پر یابی لی دارد و لهذا چنانکه پای پر یابی لی را هر  
 پهلو اینکه در زور خانه می آید می بوسند و همچنین که ازین راه رود و بهر خانه بار آمد  
 و تشبیه خانه با پر یابی ولی از تبسیل تشبیه فالوده و غیره است با جفا بر میر  
 المومنین علیه السلام و در بعضی از آنها بجای لفظ کیشیت بنظر گذارشته و اما آن احمد  
 که با یک کفنی ساخته ایم و کنگ میر زلی چه کشیم از فلک و غیرت  
 کشک بکاف ز می بای بار سنی نم که هر شفته اند و کاف غنی و آخر نم  
 که پیوایان در نستان به شش کزید که هم فغان که میر میزدانستون ملک  
 را مندر بلی تعینان بیشتر که در میدان اجاصیادی پوشش پادشاهی



اینجک جائز است که صفت ممدوح بنسب واقع شود و اگر چه در  
 پشت ملک صفت جم قدر غایت افوار اگر بر کل جهان بعد از بار خدایت  
 خواب آسایش ناخفت بیداری ما زور ما آفرین طغوت ما خواری  
 ۲۲ اعتبار دل ما در رست از خواری ما زور ما نیست بوزر شش از زاری  
 یعنی ای بار خدا اعتباری که در راه تو پیدا کردیم به سبب اینها که در  
 تو کشیده ایم زوریکه داریم آنهم بسبب ورزش غنیمت بلکه به سبب اینست که میکنیم  
 چون ستاره نظر شکوفایز اینیم چون گل صبح کویست ز سرخ خزانیم  
 یعنی مانند ستاره اشک از چشم میریزیم و مانند گل صبح که نمایا از آفتاب است  
 وقت سحر می خیزیم از نظر در انجام از چشم است از عالم شمیم المجل با هم حال هر  
 ما مجروحان اینیه رویتو ایم همه عریان بدان دشت کویتو ایم  
 محروم و چیریت از کمالات که بری و منزله از ماده بود چون عقول و نفس که  
 با اصطلاح اهل شرع اینها را ملائک و ارواح خوانند از بجای که ملائک از قافور را  
 دینا و یافنها منزله اند لهذا شخصی که فضائل ملکی بهم رسانیده ترک اینها گرفته  
 مجرد صفت گویند آدم بر نیکی میگوید که ما ملکی خصایلیم و اینها رویتو شدیم  
 حتی اگر قدر تصنیف تنزیه باطن را رسانیدیم که انوار جمال لایزال تو از ان نمایا  
 بار آگاهان جدا اس که خود را  
 یعنی ای بار خدا قسم تنزه اس که خود را تو ایم بلکه ملک کوئی و بند تو می





۲۴۹ هرگاه درزش همه لاده اطوار توایم  
سنگ سینه زیارم شمشیر دیدار توایم  
لاله و گل بر پست ساغر خون نوشا  
سیر کو شمشیر و بگویت ز قنار پست نشا

۲۵۰ ای درت قبله حاجات ترا میخواهم  
در غرائب و مناجات ترا میخواهم  
۲۵۱ ای تو مقصود چه در کنج و چه در ویرا  
ای تو مقصود چه در کعبه چه در توحه  
۲۵۲ پیش هر کس که گف پارسیه کردیم در آن  
و چشمه آب سیر کوی تو دایم نیا

پارسیه نفع بابی پارسی دلفریبیده درایم مملکت ساکنین مملکت مفتوح مملکت  
محققه نزد اهل لغت بمغنی کدای است مطلقا و در روز و شب اهل زبان کدای است  
کیر است خصوصا و بچنان است که این جماعه در عین کرمی هستند کدای است  
کار بردشته بدریوزه پروازند صادق دست غیب در دستبورد العمل  
صفایان گفته فقر هرگاه آن ملائم حرکات خود متوجه پارسیه شده بفرزجا کدای است  
از دلبا در یوزه آرام و قرار نماید نقد جان در خطر است معنی شمشیر انگش  
هر کسی که دست کدای دار میکنیم در حقیقت ازال از شمشیر یک چشم زهره و در لایحه  
بسوی تو آورده ایم محمد

۲۵۳ در سر کویتوایم از همه کسی کمتر تو  
شیر لعل زانیم کدای است در تو  
۲۵۴ شمشیر یعنی چیزی راه خدا برسد کلامی است که کدایا ایران و همه اهل کدای  
همه حیرت زده عالم ای کدایم  
۲۵۵ یعنی عالم ادراک و دانش تو ای حیرانی است و با تیر چاک یعنی کدای

باید که سگینان از عاجسردان توایم قدر

فروش ویرانه مایین دل و پیرانه ما

خانه مایسر کویتو سرخانه است

سرخانه کمال بر خیره و نند ابهر خانه رسایند ننی آن فن اکمال رسایند ننی آن

میکاشی خمیازه دایم از پی تحصیل

میرسانی چون کمان خان زیر آرد

و باه صلاحت از سر سیخته آواز بلند موسی استر اباد

انسی کار و دم از تو ز قانون پیرو

سرخانه از چنگ و در باب کله بشنو

بمخفی نماید که محشی ثانی در اینجا مصرفی ندارد اینجا مرد بهمان معنی اول

یعنی شش ویرانه باغین دل پر است و خانه که بر سر کویتو واقع شده خانه نیست که مال

قرنم امر تو بجای آن زندان کار

ماعتق ریز تو و حکم تو بر باجاری

تیر غرق بر سر همین را که بر دو موله و مفتوح اند و قاف ساکن و راه موله کسند

یا می بچول و ز ابر معجم خادم را گویند معنی نیکه حکم و امر تو مانند زخم بر جان دل

زندان کاری است یعنی خیلی موثر است و ما خادم و محکوم توایم قدر

بمشکل با که نهان در شکل است

هست در بند نیازت که شمع دل

و نند تو و نند مقید و سیر و نند حسین

در گرفتار شدن ما نند انی نیست

نیشکر بر چه بیایست ولی در بند است

در بند تو و نند او نیست یعنی مخصوص است محسن

که چه مهر و نند و نند زین لباسی در بر

برایم خوشی ندایم و پوشیدن آن

۹۰  
 خونی و رعنائی سر سبز می شیرین  
 کینه از بنده و خشنیدن عصیان  
 بلمه ستار یعنی آری ای ستار بلی بتصرف لوطیان بلمه شده است ستار  
 اسمی است از نهایی حسنی که لوطیان و مقامان نظر با فعال ذممه خودشان  
 خدارا بیشتر باین سهم یاد کنند و سوگواری بچشم خورند طهر اگر چه  
 چشمان را بهر زمان در کینه و برزخ بچشمون مقام پیشگان کند ستار  
 ستاری یعنی پرده پوشی معنی اینکه کینه از نیست که عید هم و خشنیدن عصیان  
 از نیست که خداوند حقیقی توئی آری ای ستار ستار نمی ان بکاران از ان

۲۶۱  
 در غیرت توبه بی غیرت و سیر در حضرت مرید حضرت نامورده  
 از خدمت بس کو شود در نه نیم بادل چاک چو انبر کلک سپهر انجم  
 این نیزه مفتوح و نون ساکن بای تازی منموم در ایامه اوزان که شکله بادل  
 آهن کرم را گرفته از پیش بر دین آرد و کلک بفتح کاف تازی و لا شنی  
 و کاف تازی هم یعنی خاک است و هم یعنی خدای محسن  
 خدای تو از نذر که مولا است که کار بسته ای آتش بابر سپهر  
 دار بسته در مصطلحات لشکر ای نویسد که چون بلا از سر و آتش و کلک  
 یعنی در در سحر و کلک چو کعبه کنایه است از مرد مختلش بر شینان  
 از اینوایی بر سر تن و اقصا و است معنی اینکه منافسانیشا و جلال چاک

این بر سر کوهی تو سرگرم خدمت و در زبان تو میباشیم یعنی مسکن با کشتی و بر میفرماید حاجی  
 سینه چاکان سرگرم و بازار توایم ته میدانی نعمت خوردیدار توایم  
 به سپیدانی بنای توشت مفتوح و مای کس و میم مفتوح بیای تسمانی سپید  
 و دال مای مفتوح و الف سیده و لون کس و مای معروف ریزه چین یعنی  
 میردم بی سرو پا که جا و مکانی از نزد وقت شان بیوست بند وانه و مثال  
 آنچه گذرد یعنی اینکه ما بر سر بازار تو سینه چاکیم فو که ربابی نعمت دیدار توایم  
 و ندانیم بر کار تو ای خود قدیم ما که ایا ان سرگرم توایم ای کریم  
 میفرمیدیم مضموم و فانی ساکن رابی بی نقطه مفتوح و دال مهله یعنی بنده و  
 فرمان بزوار آید و فرود قدیم کنایه از حضرت غث است تعالی شانه از می  
 توشت میم است **قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ هُوَ اللَّهُ الْوَحْدُ هُوَ اللَّهُ لَا يُدْرِكُهُ الْبَصَرُ هُوَ هُوَ لَا يَكُنْ لَهُ كُفُوًا شَيْءٌ هُوَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**  
**قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا شَيْءٌ هُوَ اللَّهُ الصَّمَدُ**  
 ظاهر ما همه بر لطف و رحمت است دل و جان وقف نوال و ارم است  
 بر تو بخش که بلرز و دل شیرین است بزمیت که لطف و گرمی کن نجات  
 یعنی خداوند از تو بخش که دل جوانان از آواز تو بلرز و در آید  
 که می خود لطف و گرمی بحال میر ابو اعال نجات یعنی مصنف کن  
 این است که ارباب و فال لطف نما که کند طوف سپید کو تو این بی سرو پا  
 آید اند که از بند کیت اگر هم نماند همه حاجی بیت اللهم

۲۹۱

۲۹۲

۲۹۳

۲۹۴

۲۹۷ چه شود از کل لطف نازل تا به ابد زده از کرمت بر من سکین تا به

۲۹۸ تا نجات از کرمت بنده نوازی بند خویش در صف زندان بجزا نشی

۲۹۹ نائب از کوی تو بر کرد و دوازده بود پر در طاعت و خلاص کین من بود

۳۰۰ ای ز تو نامه عشاق ای یوق شین حسن و عشق از تو بهم عاشق شین

عیموق نام کو کبی است از قدر اول و برینک چپ صورت مسکین که از

صور شمالی فلک البروج است واقع شده قیصل کل بهار و از کوی برینک

صدای گوش ز با مش سید و تا عیوق شد

۳۰۱ غنایب از کل عشقت بچمن دیوان شمع شوق تو فروزان بدل پروانه

۳۰۲ ای نهان عشق تو در جان بخت من داغ سودای تو در ایچه جان من

۳۰۳ ای بویید او نیامان ز تو الطاف عیشم از رخ جامی دانه چهره چو ناه چیم

یعنی لطف در کرم تو هم از چهره جامی و هم از چهره جیم که عبارت از شیط

بویید است مراد اینست دوست و دشمن هر دو را می نوازی ۳۰۴

۳۰۴ باز اینم چه شور بدل ماقفا کارم از دوست بیا کید بستم با فشت

و از این اسم لفظ جامی است چرا که پیش ازین اسم شکر چیده شکر شوق و جوق افروزم

۳۰۵ اول ای باز خدایا بسید یا بستم پس بان کاکل طراول از از بستم

۳۰۶ بسوز خیزی مهتاب کل و صبح بهار به غایری بیانی نورانی یار

۳۰۷ بجز اینی که بود روز بوحسب جلا شبید مست و شمشیر آید ز غلا

بنیت شوی بی کسان و دود بکل دشنه کشی چون شراب از جای  
 ۲۴۸ کل دشنه کشی بکاف تازی مفتوح لام کسور دال لی نقطه مفتوح و  
 شین بجه ساکن نون مفتوح باهای رسیده و کاف تازی مفتوح و شین  
 نقطه دار کسی هست که باز که چیزی از جبار و دوز و دبر سر خاش و خنک  
 ریای شوی و دبی دشی و جبهی به مجبول است معنی اینکه در شیه میگویند که قسم  
 مفتوحی که مست شونده و شراب بر دم زود و دهنده است و قسم  
 کش که به چو شیر و راند که سختی از جای می آید و به سر پز خاش می آید  
 ۲۴۹ بنکاری به بابا که کس به بیستی از دل من و زدل تو آگاه  
 بنعم عشق که آن شوخ چه اور بند از محصل متخلص که به پیش چندان  
 یعنی قسم به عشق که آن شوخ چه از خانه برنی آید یا کسی او را قید کرده است  
 چه جهانی از محصل یعنی هر سر اول یاد شناسی می پرسد که چرا نه او نیست  
 یا هر چه باشد ما را دالینم گویند از زوری که پشت میز امیدی بخانه صفت  
 رسیده بود و ترانده از خانه برنی آمده و مردم را کمان این بود که او را بر  
 تقصیری بند که به اندهند اصناف اینهمه حال دارد و ط  
 کاه و در بند عسکرها که به دام حکام چون می صاف کنی بزم و کاهنی  
 یک قیلانه همه کرد و سر طاهره که چه بگویم طبعی غلبه حیوان است  
 طاهره را طایمی مملو یعنی پاک بر وزن فاعل ناظم کی از طاران پذیرا هستند

و ماتی با هر دو تاء و رشت و یای معروف یعنی مرد شول با و شول مانی  
 کسی گویند که وقت حرف زدن نیم لفظ از زبانش درست برآید و باقی  
 حرف ابلغ نماید یا چاد و طاهر اگر چه موافق قاعده دیگر باشد جمله می بایست یعنی  
 طاهر مانی تا این مراعات وقتی میاید که دو نقطه بطریق صفت و موصوف  
 واقع شود هرگاه صفت و موصوف هر دو یکجا بجای علم استعمال کنند بنحوی که  
 دو لفظ یک لفظ حاصل شود قاعده است که حرفی یا حرکتی از مجموع می اندازند  
 تا یک لفظ معلوم شود لهذا طاهر مانی بفاک کسر بعد موصوف طاهر مانی  
 معنی شمر نیست که چون می توان سر طاهر مانی میشوند که سفارششان بشود  
 کند غیر ازین چه باید گفت که طبق یک حیوانات شد و یله یا قنایه تخلفی مفهوم  
 لازم ساکن و میم مفتوح بهار رسیده مراد از خیر نیست که در تفاریخی بختیه سجده  
 بخوانند و غرض مصنف از آن اینکه نوعی که حیوانات جمع شده بر تفاریخی  
 بهیچین صفت جم غفیری بر د و ر خانه تو فرایم میشوند

بسکه با هر عریانی بر سر خنک آمده اند که خدایان محلات تنک آمده اند  
 یعنی زبیکه مجازان بی زن عاشق و مستند و گویند و خانه بختی می او  
 میروند و از سرداران محله بافتاش می پرسند که در کدام خانه است و طرف  
 از نجوم این مردم تنک آمده میگویند که او درین محله نیست و شاهر اینها  
 او و اینها اینها در شتی میکنند حرفشان نشنوند آنها از دست اینها تنک آمده

لم یباد استمخبرین قوم زیاد بخودش چشم بدو بر الهی مر ساد  
 میگوید که ششمین پندم زیاد و هر روز زیاد باد و بخوان محبوب چشم بدو زاید  
 هرگز مر ساد و درین مقام که خدایان محله که مانع دیدار طالبان میشوند بقوم  
 نقیض نموده و قوم زیاد عبارت از کسانی است که همراه عبید الله زیاد و از  
 قاتلان جناب امیرالمؤمنین علیه السلام بوده اند

۲۸۷ بهر طور فریفتن معشوق و شتم  
 این سخنها که ز دل سر زده این سخن  
 ۲۸۶ نیست چون غنچه کل بر سر دل کاش  
 مردم از گلشن لطفت کل کشتی نش

یعنی از آنجا که مانند غنچه کل بر سر دل قدم این شکیبایی از گلشن غایت تو  
 این گلشن کشتی که شتم ام بر سر دل بودن هر که از تنه آن بدل  
 است و فقط چون قبل غنچه حرف تشبیه با قبل کاشش معنی از آنجا که با  
 بسکه با هر که هر چه بفهمند و گام با کاف فارسی معنی قدم و شستن و شستن  
 و فقط غنچه کل در تاریخ ششست کل کشتی آورد بر سر دل و آنجا که کول و آنجا  
 غنچه کل که بود بر سر دل است شکر شد که در چشم مخالف میخ  
 معنی ظاهر است و ظاهر آنکه هرگاه غنچه کل با عدول الجمع نایم هزار و یکصد  
 و دویست و آن نیکو داشت سال پیش از و در و نادر شاه بهند سال تصنیف این  
 شکیبایی در چشم مخالف از قبیل آنکه است که بر زبان کشتی که را جا است



آفرین باد بزمی که جویش کوید <sup>صیرفی در نظر و در خوشباشی کوید</sup>  
مضمت در حق شنوی خود میگوید که آفرین باد بزمی که جواب این شنوی را بخام  
وزند در لغت مرد و راسته نامتقد را نوشته اند و لطیفان شخص صاحب کمال  
الطبع و ظریف را نامند غرض میرزا فضل آفرین با و باز هم درین مقام است یعنی  
بنازم کسی که جویش کوید و چنین عبارت مستعمل نشود و الا در مقام است  
بودن امری میرفی یعنی طریقت است در عربی که نقاد نقوسه و ناسر است  
در خام را و ادا شاعر و شعر فهم است یعنی نقاد سخن و به نظر آن شنوی را که در جواب  
این شنوی ندی بگوید در خوش باش نام گذارد و حاصل اینکه پیشو شخصی بنازم که  
چنین شنوی که من گفته ام سرخام دهد و مردم آن را پسندند و فهم  
آفرین باد بزمی که جویش کوید <sup>۲۹۱</sup> اور و یاد ازین سوخته جانگاری

آه از طلب شوی که بنیاید با وی

الحمد لله الذي جعل هذا الكتاب من الكتب النافعة  
فخر الدولة المنشئ الملوك بهما راجع إلى  
متصل إليه در كلبه شاه قاضی طبع  
طبع کتبیه طبع



ن ۱۷ گش  
ن ۲

**DUE DATE**

49130170

44 | 44

